قوس زندگی
منصور حلاج

به قلم

لوئی ماسینیون

ترجمه

دکتر عبدالغفور روان فرهادی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۵۸

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان
http://dli.iiit.ac.in/

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست عالیه

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جملهٔ آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیرایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. امّا شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان مشترک زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و به این سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد که تا می‌تواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه به فارسی است و منتشر نشده و یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آن‌ها فراهم نیامده است با دقت هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را به فارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که به شناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتاب‌های فلسفه و عرفان ایران بدین منظور به وجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

با مساعدت مالی سازمان برنامه

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه درخرداد ماه ۱۳۴۸ درچاپخانهٔ داورپناه چاپ شد

یادداشت

رسالهٔ «قوس زندگی منصور حلاج» را آقای دکتر عبدالغفور روان فرهادی دانشمند افغانستانی به‌تشویق و هدایت مؤلف فاضل آن‌لوئی ماسینیون به فارسی ترجمه و به سال ۱۳۳۰ به صورت جزوه‌ای با ماشین «پلی‌کپی» در پاریس منتشر کرده بودند. چون نکاتی که دراین رساله‌آمده است برای کسانی که می‌خواهند در فلسفه و عرفان ایران تحقیق و مطالعه کنند مفید است. بنیاد فرهنگ ایران چاپ این ترجمه را مناسب تشخیص داد و جزوهٔ مزبور را با یادداشتها و تصحیحاتی که مترجم محترم در آن معمول داشته بودند به آقای حسین خدیو جم سپرد تا ایشان ضمن ترتیب فصول با تغییرات مختصری در سیاق بعض عبارات نقع ترجمه را عام‌تر و فهم مطالب را برای خوانندگان آسان‌تر کنند.

فهرست مطالب

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

عرض مرام مترجم

آخر سال ۱۹۵۰ بود که در مدرسهٔ عالی علوم سیاسی پاریس برای نخستین‌بار افتخار شاگردی استاد لوئی‌ماسینیون نصیبم شد. روزی پس از پایان درس، که در موضوع «اسلام و سیاست» بود، با استاد صحبت کردم. استاد ازاینکه حاصل‌تحقیقات تقریباً پنجاه سال‌کارمداوم او دربارهٔ سرگذشت منصور حلاج قدس‌الله سره تا حال به‌زبان فارسی ترجمه نشده است گله کرد وپس ازچندی، عجالةً ترجمهٔ مقالهٔ بیست وهفت صفحه‌ای خودرا ــ که در شمارهٔ چهارم مجلهٔ دیوویوان[1] پاریس در ۱۹۴۵ زیرعنوان «قوس سرگذشت حسین منصور حلاج» نشر کرده و در آن چندین کتاب و رساله و مقالهٔ سابق خود را بسیار به‌اختصار واجمال خلاصه کرده بود ــ به‌اینجانب محول نمود.

مزیتی که ارزش این‌ترجمه‌را بالا می‌برد آن است که این‌ترجمه به‌مدد و ارشاد شخص استاد ماسینیون که به اکثر زبان‌های شرق و غرب ــ از جمله فارسی ــ آشناست، انجام‌شده است وبنا به‌توضیحات شفاهی استاد دربسیاری

1- Dieu vivant.

موارد شرح وپاورقی افزوده شده‌است .

امید است با ترجمه وانتشار این رسالهٔ مختصر ، گوشه‌ای از تحلیلات علمی مردی که سنش به‌هفتاد نزدیک رسیده واکنون بزرگترین اسلام شناس جهان غرب بشمار است ، به‌عنوان هدیه‌ای ناقابل به فارسی‌دانان اهداء شده باشد . و من‌الله‌التوفیق :

عبدالغفور روان فرهادی

پاریس : مارس ۱۹۵۲ میلادی

دیباچه [1]

موضوع ترسیم منحنی زندگی فرد [2] اخیراً در عرصهٔ روان شناسی اهمیتی به سزا یافته است. [3]

بررسی شخصیت ازدیرباز مورد توجه متفکران بوده است. و فیلسوفان غرب و شرق ـ از رنوویه [4] (متوفی در ۱۹۰۳ مسیحی) تا اقبال لاهوری (متوفی در ۱۹۳۸ مسیحی) ـ به تفاوت های شخصیت‌ها و سنجش آن‌ها نظر داشته‌اند.

درست است که جامعه به منزلهٔ کلی است مستقل و دارای نظاماتی خاص. ولی این کل در عین استقلال، وابستهٔ اجزاء خویش است و از این رو شناخت افرادی که جامعه‌را تشکیل می‌دهند، در شناخت عمومی جامعه مؤثر است. لزوم‌شخصیت‌شناسی و ترسیم منحنی زندگی افراد ازاین‌جهت است. مطابق شیوه‌ای که بوسیلهٔ گال تون [5] ابتکار شد و مورد استفاده

۱ـ تلخیص از دیباچهٔ مؤلف.

2- Courbe de vie personnelle

۳ـ مثلا تی‌لیون (G . Tillion) مقتصد تن از اعضای یکی از عشایر الجزیره را مورد بررسی قرارداد و منحنی زندگی همهٔ آنان را رسم کرد.

4- Renouvier 5- Colton

پوایه [۱] قرار گرفت، برای شناخت یك شخصیت و ترسیم منحنی آن باید بوسیلهٔ مصاحبه و پرسش نامه و مطالعهٔ سرگذشت و آثار یك فرد، نکات‌مهم زندگی او مانند پیروزی‌ها و شکست‌ها و کجروی‌ها و بحران‌ها را دریافت و بصورت منحنی ترسیم کرد. این بررسی شامل سه وجه خواهد بود:

۱ـ سیمای ظاهری فرد.

۲ـ اعمال و آثار فرد.

۳ـ درجهٔ همسازی فرد با جامعه.

بدین ترتیب مختصات گوناگون فرد بدست می‌آیند، واز روی آن‌ها می‌توان او را در سنخ یا تیپ [۲] معینی قرار داد. بدیهی است که سنخ های اساسی انسانی معدوداند، ودر جریان زمان ـ مثلاً از عصر ارسطو تا دورهٔ گوتسی [۳] ـ دستخوش تغییر اساسی نمی‌شوند. چنان‌که پولتی [۴] دریافته است، شمارهٔ این سنخ‌ها از سی و شش در نمی‌گذرد.

در این زمینه موس [۵] از لحاظ رفتار اجتماعی و مار [۶] از منظر زبان دست به تحقیق زده وتوانسته‌اند مختصات رفتار افراد را معین وطبقه بندی کنند. اما این گروه از پژوهشگران اساساً به ظاهر پرداخته و اززرفـای شخصیت غافل مانده‌اند. زیرا برای‌کشف زیروبم باطن باید به‌عواطف‌عمیق انسانی مانند شور وشوق، عشق وایثار وفداکاری توجه شود و این کاری‌است که عارفان بزرگ، و از آن جمله حسین بن منصور حلاج کـرده‌اند، و از مرحلهٔ خودشناسی به انسان شناسی رسیده‌اند.

عارف که ضرورةً از جدایی و انفراد و تکثر به رنج است، به برکت عشق وشوریدگی، نیروهای وجود خویشتن رااز اغراض‌گوناگون برمی‌گیرد

1- Poyer 2- Type 3- Cozzi 4- Polti 5- Mauss

6- Marr

و متوجه معشوقی یگانه می‌سازد. حلاج خود فرموده است،

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ

فَاسْتَجْمَعَتْ مُذْ رَأَتْكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي

یعنی:

پراکنده بس بود در دل هوس

ز دیدار تو جمله یک گشت و بس

بدین شیوه عارف به آستان وحدت بخش معشوق بار می‌یابد، جامع ومجموع می‌شود، از تنگنای هستی مقید می‌رهد و با کل عالم یا جان‌جهان یگانه می‌گردد. پس من از میانه برمی‌خیزد و او فعال مایشاء می‌شود و به زبان دیگر اوییِ او ها همه راه زوال می‌سپارند و چیزی جز من ــ منی جهانگیر ــ نمی‌ماند.

شورها وشاهکارهای فردهرچه شدیدتر وبزرگ‌تر باشند براوج‌گیری منحنی زندگی می‌افزاید. منحنی زندگی در فاصله دو محورکه بریک‌دیگر عمودند، پدید می‌آید. محورافقی نمایشگر سیرزمان است ومحور عمودی نمودار حوادث زندگی است. هرحادثه‌ای در پهنهٔ زندگی مقامی دارد و به فراخور آن، در امتداد محور عمودی نقطه‌ای را اشغال می‌کند. منحنی زندگی از پیوستن همهٔ نقطه‌ها بدست می‌آید. منحنی زندگی بزرگمردانی که با وجود خود جهان را دگرگون می‌کنند، پس از مرگ ایشان نیز ادامه می‌یابد، چنان که در مورد عیسای نصرانی و محمد عربی وضع چنین است.

از مطالعه و مقایسهٔ منحنی‌های زندگی افراد انسانی، می‌توان به وجوه اشتراک و وجوه اختلاف افراد پی‌برد و نیز به عمق شخصیت‌ها پی‌برد و آدمی زادگان را دقیقاً به سنخ‌هایی چند طبقه بندی کرد.

فصل اول

کودکی ، جوانی ، ازدواج و نخستین حج
جهانگردی، حج دوم وسوم ، اقامت در بغداد
محاکمه و به دار آویختن منصور حلاج .

۱

کودکی، جوانی، ازدواج، و نخستین حج:

اینك بر اساس آنچه گفته شد به بررسی شرح حال منصور حلاج می‌پردازیم. از زمان زندگی وی بیش ازهزار سال می‌گذرد. حلاج درقرنی زندگی می‌کرده است که مستشرقین آن را نهضت اسلام نامیده‌اند، یعنی زمان شکوهمندی خلافت بغداد. ازآن زمان تاکنون، پرتو مسقط هندسی (پرژکسیون) بانقاط مشخص و مؤثر زندگی وی در اسلام آشکار است.

حسین بن منصور حلاج در حدود سال ۲٤٤ هجری (۸۵۷ م) تولد یافته، تاسال۳۰۹ هجری (۹۲۲ م) زیسته‌است. مولدش قریهٔ طوراست و آن دهکده‌ای بوده در گوشهٔ شمال شرق شهر بیضاء در هفت فرسنگی شیراز. در بیضاء، نفوذ عربیت خیلی مشهود بوده (سیبویه‌که یکی از نحویان بزرگ زبان عربی است، در آنجا به دنیا آمده است).

بیضاء لشکرگاهی بوده بر سر راه سپاهیانی که از بصره به خراسان می‌رفته‌اند، وموالی بنی‌حارث‌یمانی‌در آن‌زندگی‌داشتند. پدرحسین‌بن‌منصور شاید حلاجی می‌کرد، او از بیضاء به منطقهٔ نساجی‌که ازتستر تا واسط (کنار

دجله) ادامه دارد سفر کرد واین فرزندرا باخود برد. زبان مردم شهر واسط عربی بود. حسین بن منصور که کودکی خردسال بود در آنجا زبان فارسی را فراموش کرد. اهالی واسط اکثر از اهل سنت و حنبلی‌مذهب بودند، بجز دستهٔ کوچکی از غلات شیعه که در کنار روستائیان آرامی (نبطی) می‌زیستند. در واسط دارالحفاظ معروفی بود که منصور تا دوازده سالگی به آنجا رفت وآمد می‌کرد، وقرآن را درآنجاآموخت و از برکرد، سپس به‌زودی در پی کشف معنای رمزی قرآن برآمد، زیرا دریافت‌که تنها معنی است که می‌تواند پرستنده را با ذات خدای تعالی آشنا سازد.

عربی زبانی است‌که درخط‌آن حروف علّه را کمتر می‌نویسند. فتحه، کسره، و ضمه نیز آنگاه بجا و درست خوانده می‌شود که به صرف و نحو جمله توجه‌کامل شود. این خصوصیت زبان عربی، طالب علم‌را وا می‌داردکه کلمه را نیك بسنجد ودقت‌کند.واین‌دقت اوراچنان ورزیده می‌کند که مطالب عمومی را درمغز خویش هنگامی‌جا دهدکه به‌کنه آن پی برده وقانع شود. قرآن به زبان عربی آمده و منصور ازآغاز کودکی نیت کرد که به‌حقیقت ایمان برسد. از اینروی خروش‌های صوفیانهٔ خویش را در طی زندگی به زبان‌عربی‌بیان‌کرده‌است[۱]. اگرچه زبان هموطنان اووشایدزبان پدرومادرش یکی از زبانهای ایرانی بود. به‌عقیدهٔ مسلمانان قرآن کلام ربانی است، غیر حادث یا غیر مخلوق است و حروف آن رموز و اسرار ربانی را در بر دارد. مسلمان باید به معنای دعای عربی خود نیك بیندیشد تا به‌حقیقت باطنی آن پی برد.

۱ـ آن دیوان فارسی که به نام او در یکی از چاپخانه‌های هندوستان نشرشده و دست به دست می‌گردد، از حسین منصور حلاج نیست بلکه از یکی از صوفیه به‌نام حسین‌بن حسن خوارزمی (متوفی ۸٤٥ هـ) می‌باشد. (رجوع شود به تحقیقات آقای رضاقلی هدایت).

شهادت رکن اول اسلام است. در آن بندگی به خداوند یگانه و آمرزگار (یعنی خدای ابراهیم) اقرار می‌شود. حلاج زود دریافت که گواهی به یگانگی ایزدرا آنگاه مستحق می‌شود که او خود گویندهٔ آن شود، زیرا او (خداوند) شاهِدُالقِدم (روح) است. (به گفتهٔ انصاری هروی شهادت «لایحَ مِنَ‌الأزَلْ» است) از اینجاست که منصور حلاج گفت: «قَولُ بِسْمِ‌الله مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ کُنْ مِنْهُ» یعنی: می‌باید چنان باشد که‌چون تو اززبان کلمهٔ بسم‌الله برکشی (مثل آن)از خداوندگار آواز«کن» بیاید.

حلاج می‌گوید: «حَقِيقَةُ المَحَبَّة قِيامُكَ مَعَ مَحْبُوبِكَ بِخَلْعِ أوْصافِكَ والإتِّصافِ بِاتِّصافِهِ» یعنی: حقیقت مهرورزیدن، آن است که کنار دلدارت بایستی، از صفات خود بگذری و به‌صفات او متصف گردی. از این سخن آشکار می‌گردد که چون منصور حلاج زبان عربی را در عبادت بکار می‌برده،

که خداوند نمی‌پسندد، اگر یك دل‌را دودلبر باشد. پیغمبراسلام(ص) فرموده لا شَخْصَ أغْيَرَ مِنَ‌الحَقِ. یعنی: خدای (در پرستش و محبت) بیشتر از هرکس غیرت و رشك دارد.

منصور حلاج می‌گوید: «هوَ الرامی بِأوّل قَصْدِه إلى الله تَعالى و لا يَعْرِجُ حَتّى يَصِلُ». یعنی: تیرانداز تنها وصل خداوند بزرگ‌را نشانه می‌گیرد و تا تیرش به‌آماج نرسد از جا بیجا نمی‌شود. و هم گوید: «مَنْ لاحَظَ‌الأعمالَ حُجِبَ عَنِ‌المَعْمُولِ‌لَه ومَنْ لاحَظَ المَعْمُولَ لَه حُجِبَ عَنْ رُؤيَةِ‌الأعمالِ» یعنی: آنکه کردار خود را بنگرد، کردار (او) از او پوشیده ماندو آنکه کار (او) را بنگرد، کار خودش در نظر نیاید.

در بیضا موالی حارثیه با بنی‌مهلب همبستگی داشتند، در نتیجه زندگی برحلاج دشوار شد. منصور حلاج آ ا ع ،

اقامت گزید و در آنجا نمو یافت. مصاحبت خانوادهٔ خود را رها کرد و سهل تستری (متوفی ۲۸۳) را به رهبری برگزید. وی نخستین پیر تصوف او شد، و به او اربعین کلیم‌الله، چله نشستن بسان موسی (ع) را آموخت.

منصور حلاج بزودی سهل را رها کرد، در بیست سالگی به بصره رفت و شاگرد مدرسهٔ حسن بصری شد. عبدالواحد بن زید، خانقاه عبادان، یعنی آبادان امروزی را قبلاً تأسیس کرده بود. منصور حلاج در آنجا از دست عمرو مکی خرقهٔ تصوف پوشید و خود پیر طریقت گردید.

تفرقه‌های خانوادگی و عشیره‌ای زمان جاهلیت بر اثر آن اولین همبستگی اسلامی که در میان توده‌های مردم مدینه ایجاد شده بود تا حدی از میان رفت، جای آن را برادری روحانی اسلامی گرفت، در نتیجه آنکه صوفی نام داشت باید خود را با زندگی دیگر دوستانش هم‌آهنگ سازد، و بسان پیغمبر اسلام و دیگر پیغمبران (به ویژه ابراهیم خلیل الله) قرب خدای را در جماعت جوید. این میراث از انبیاء سلف است و اسلام به سنن تمام انبیای پیشین احترام می‌گزارد، چه اسلام دینی جهان شمول[1] است.

پس از آنکه حلاج خرقهٔ تصوف را در برکرد، ام الحسین، بنت ابویعقوب اقطع بصری را در عقد نکاح آورد، و تا آخر عمر به همین یك زن بسنده کرد. از او صاحب چهار کودك یا بیشتر شد، سه پسر و یك دختر. هرگاه که خود حاضر نبود برادر زنش که کربنائی بود، به‌کفالت، خانواده‌اش را سرپرستی می‌نمود.

پس از این زناشوئی (که عمرو مکی را خوش نیامد) حلاج در محلهٔ تمیم (واقع در بصره) ساکن شد، این محله متعلق به عشیرهٔ بنی مجاشع بود. کربنائیان اصلاً ازعشیرهٔ بنوالعم نهر «تیری» و از موالی بنی‌مجاشع

(1) universal

بودند. اینها از جنبهٔ سیاسی به شورش زیدیهٔ زنج وابسته بودند (چه آن هنگام زمان جنگهای ارقاء بود). بدعت نوینی موسوم به مخمسه (یکی از مسالك غالیه) نیز این گروه را آلوده ساخته بود.

پیروان این مسلك افراطی، زیاد متعصب و در نهان پرجنبش بودند. درنگ حلاج میان این گروه شاید سبب بدنامی همیشگی وی (بعنوان یك سرکش) شده باشد.

چنانچه اول بار در «دبری» توقیف شد. حتی بعضی او را همدست توطئه‌گران غالی شمردند. بدون شك براثر معاشرت با این گروه است که منصور حلاج در نوشته‌های خویش نکات عجیبی آورده که نشانهٔ غالی بودن او درشیعه گری است.

گرچه خود او در بصره در میان خانوادهٔ خود بود و زندگی زاهدانه و پراز ایمانی داشت. در انجام فرایض می کوشید، و به مذهب اهل سنت و جماعت پای‌بند بود. روزهٔ رمضان را کامل می‌گرفت، روزعید فطر بدان جهت جامهٔ سیاه می‌پوشید که این جامه، بد کرداران را سزا است. جامهٔ سیاه به تن کردن از حلاج شگفت است، زیرا او به پیشگاه خداوند اظهار فروتنی می‌نمود، اما به شیوهٔ عشوه‌کارانه. میان مرشد حلاج، عمرو مکی و پدر زن او اقطع همواره جدال و ستیز بود. صوفی نامدار جنید بغدادی (متوفی ۲۹۸) به منصور حلاج پند داد تا در این میان شکیبا باشد. منصور حلاج او را فرمان برده، چندی تحمل کرد، ولی سرانجام به تنگ آمد و راه مکه در پیش گرفت.

درهمین اوقات بود که شورشیان زیدیهٔ زنج گوشمالی یافتند. منصور حلاج‌می‌دانست‌که با جدال‌وستیزه‌وخونریزی، به‌شیوهٔ اهل‌دنیا، وحدت‌امت محمدی‌را پایدار نمی‌ماند، بلکه برای‌رسیدن به‌این‌مقصود عبادت ونفس‌کشی

و پارسائی لازم است ، منصور حلاج با دیدن خونریزی‌های پی‌درپی در این عقیدهٔ خود استوارتر گردید .

منصورحلاج برای بجا آوردن نخستین حج خویش ، به‌سال (۲۷۰هـ) در حدود بیست و شش سالگی به مکه رفت . حج یگانه فریضه یا عبادتی است که (هنگام عذر و عجز) در زمان حیات می‌توان دیگری را برای برگزاری آن به‌نیابت برگزید. حلاج نیت کردکه در حرم بیت‌الله ، با روزه و سکوت و عمره سالی بماند .

در قرآن آمده که مریم (ع) چنین نیت کرده بود، تا کلمةالله «کُن» در پیکرش پرورده شد (یعنی عیسی روح‌الله) . در این خلوت و سکوت و تنهائی ذوق باطنی او تزکیه یافته، به مدد صفای دل پارسا باکلام جوهریه اشنا می‌شود

منصور حلاج می‌گوید :

«لَوْ اُلْقِیَ مِمّا فی قلبی ذَرَّةٌ علی جبال الأرض لَذابَتْ»یعنی:اگراز آنچه در دل دارم ذره‌ای برکهساران جهان افتادی، همه بگداختی. وهم‌می‌گوید :

« جُبِلَتْ رُوحُكَ فی رُوحي كَمٰا　　　یُجْبَلُ العَنْبَرُ بِالمِسْكِ الفَتِق »

روح تودرروح من بیامیخت، چنانکه عنبر درمشك ناب بیامیزد .

و در دیوان اوآمده است :

مُزِجَتْ رُوحُكَ فِي رُوحي كَما　　　تُمْزَجُ الخَمْرَةُ بِالماءِ الزُّلالِ
فاذا مَسَّكَ شيءٌ مَسَّنِي　　　فاذاً أنْتَ أنا فِي كُلِّ حالِ

***

وَ تَحَلُّ الضَّمیر جَوفَ فُؤادِي　　　كَحُلُولِ الأرواحِ فِي الأبدانِ

و می‌گوید :

اسرار را چنان‌در دلم‌گنجانیدی که به تن روان را . « أسْرارُنا بِكْر

لایخطُرُ فیها إلاّ خاطِرُ الحقّ » اسرار ما (به‌سان دوشیزه‌ای) بکر است که جز اندیشهٔ حق چیزی در آن راه نیابد .

تمام صوفیان از این گفتارهای شورانگیز وشطحیات لذت می‌بردند ، اما در تنهائی و گوشهٔ خلوت ، ولی اظهار این کلمات را در حضور مردمان ترك صوم می‌دانستند و ناروا می‌شمردند .

شعارصوفیان آن زمان این بود که هنگام راز و نیاز در به روی خود می‌بستند و خویشتن را از دیگران جدا می‌کردند و سر را برای خویشتن نگاه می‌داشتند . ازهمین جا است که چون منصورحلاج را به‌دارمی‌کشیدند، شبلی خروشید، واین آیت پرهیبت قرآن مجید را برخواند: « **أوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ العالَمین** [1] » .

آیا منع نکرده بودیم ترا ازمیزبانی مردمان (بیگانه) ؟

موجب اینهمه آن است کـه شرع اتحاد با ربوبیت را برای بنده ناممکن و ناروا می‌داند ، و از همین جهت بود که منصور حلاج نتوانست با عمرومکی سازش کند . منصور حلاج سنگین‌ترین راه عبادت را پیش گرفت و در موارد شرعی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت ، بنا برشیوهٔ تلفیق همیشه راه دشوارتر را برمی‌گزید . او نگین خاتم مریدان گشت ، چنانکه در شعر خود به نام اصحابی و خلانی از آنها پیوسته یاد می‌کند ، شاید ۲۷ روایت خود را (که شامل احادیث قدسی است) به‌آنان اهداء کرده باشد، تا از این به گوش جمعیت سربستهٔ پارسایان برسد .

۱ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ حجر، جزو ۱٤ . این ملامت را قوم لوط به پیامبرخود کرده بودند .

۴

جهانگردی ـ حج دوم و سوم :

چون از مکه به اهواز بازگشت ، نخستین بار به اندرز دادن مردم پرداخت و صوفیان ریاکار زمان را رسوا کرد ، چنانکه خرقهٔ صوفیانه را از تن برکند و به خاك انداخت ، تا دیگر مانند صوفیان خموش نبوده ، آزادانه با مردمان درسخن شود . از همه بیشتر با اهل قلم و گروه بازرگان و صراف (که اکثر باسواد بودند ، ولی سرد مزاج و دل پرازشك) بهصحبت نشست، آنگاه برخی ازاهل سنت، از نسلآرامی یا ایرانی، بهاوگرویدند ، پسازآن نصرانیان مکتب نسطوری دیرقناء که مشرف بهدیناسلامگردیده، حتی دربغداد بهپایهٔ وزیری رسیدهبودند (مانند القنائیه،آل بن وهب ،آل بن جراح) همنوای حلاجگردیدند،وتا پایان همچنان پایدار ماندند. امامعتزله و گروهی ازغلات باحلاج درافتادند و بهستیز برخاستند (از آنجمله خراج گیران و مستوفیان مالیات که از همین غلات بودند مانند ابن الفرات ، ابن نوبخت)، این دو گروه، مردمان را علیه منصورحلاج برانگیخته اورا متهم بهنیرنگ نمودند (مثلاً اطعام مریدان،و زر دادن به درماندگان بهتزویر).

چنین بود که به‌دعوت مردمان پرداخت و لقب «حلّاجُ‌الأسْرار» یافت و از آن جهت به اختصار حلاج نامیده شد. طریقهٔ او همانا تشخیص باطن و مکاشفهٔ متصوفانهٔ جهان شمول (به هر کیش) بود، او می‌خواست هر کس در ذات خویش یزدان را بجوید و بیابد.

گویا حلاج خویشتن را در مقامی وارسته (از هر مذهب) فرض می‌کرد. بنابراین با آنکه یگانه‌پرستان اسلام چندین گروه‌اند، و حلاج خود مخالف قدریه[1] بوده، هرگز بر تفاوت مذاهب و مسالك خرده نگرفته است. او می‌گفت: چنان نیست که هر کس در اختیار مسلك خویش آزاد باشد، زیرا تقدیر رفته‌ای نیز هست. حلاج می‌خواست سر آن رشته‌ای را دریابد که سرچشمهٔ افکار بلند است، تا در پرتو آن به هر چیز دست یابد گویا به چشم حلاج آداب و رسوم ظاهری فرقه‌های دینی واسطهٔ فرعی است. او می‌گوید: باید از آنها پا فراتر گذاشت تا از حقیقت خدائی آگاه شد و لذت برد. از این روی بود که حلاج بدون تردید و از روی قصد، مصطلحات ویژهٔ مخالفین خود را بکار می‌برد، مثلاً «شکر» و «عدل» (که بیشتر زبانزد گروه معتزله بود) و «ع م س» که غلات اهل تشیع همواره به زبان می‌آوردند.

گویا حلاج می‌خواست این اصطلاحات را از انحصار حریفان بیرون آورد تا در زبان خود پاك و بلند آوازه سازد. اینکه جامهٔ پارسائی را دور افکنده و خرقهٔ وصله خورده را می‌درد، گوئی به آهنگ و رسم صوفیان

۱ ـ قدریان تقدیر الهی را انکارداشته و آن را به دست خود انسان می‌دانستند. حلاج قدریه را مجوس می‌گفت، زیرا ایشان ثنوی بودند یعنی به دوخدای (خیروشر) ایمان داشتند و انسان را تعیین کنندهٔ تقدیر و سرنوشت خود می‌دانستند. اما جمهور مسلمانان موحد به تقدیر الهی گواه‌اند و آغازعشق راازخدای تعالی‌می‌دانند وآزادگی و اختیار را نیز درپرتو همین عشق می‌جویند.

آن زمان عمل می‌کند. اوخود را بی پرده و رسوا کرده، هزاران نفر را نسبت به خود بیزار و بدگمان می‌سازد چنانکه می‌گوید:

«إذا استولی الحقُّ علی قلبٍ، أخلاهُ عن غیرِه، و اذا أحبَّ عبداً، حثَّ عبادَه بالعداوةِ علیه حتی یتقرّبَ العبدُ مُقبِلاً علیه». چون خدا دلی را فراگیرد، آن را از هرآنچه جز اوست بپردازد و چون بنده‌ای را دوست گیرد، دیگر بندگان را به آزارش برانگیزد تا بنده به او پناهنده شود.

«دعوی‌العلمِ جهلٌ - توالی الخدمةِ سقوطُ الحرمةِ - الإحترازُ من حربه جنون - الاغترارُ بصلحه حماقة».

شناسی نیست آن را که دم از شناسائی او زند - سپاسی نیست آن را که پایدار بندگی او شود - پرهیز از پیکار با او دیوانگی است، و دل به‌آشتی او خوش داشتن، نافرزانگی. و هم این مصرع از اوست:

« **تنقیكَ نفسي السّوء منْ حاکم»** یعنی: نشاید آنکه نفس من ترا بیدادگر خواند. **«أوصیك انْ لا تغترَّ باللهِ - ولا تیأسَ منهُ - ولا ترغبَ فی محبّتِه - ولا ترضَ أنْ تکونَ غیرمحبٍّ - ولا تغلَ باثباته ولا تمل الیَ‌نفیه - و إیاكَ والتوحید».**

اندرز من به تو اینست که: نه به لطف او دلخوش و امیدوار باش و نه (از درگهش) ناامید و بیزار، نه دوستیش را دربند شو و نه نادوستیش را آرزومند، نه گواه شو بر هستیش و نه سخن بگو از نیستیش - زنهارت باد از توحید.

آنگاه مانند بسیاری از مردم بصره به‌سوی خراسان، رو به شهر تالقان[1] رفت تا عربی‌خوانان آنجا را ارشاد نماید. بدین ترتیب منصور

۱ - تالقان (طالقان) شهری است واقع در جوزجان (در راه بین هرات وبلخ)، با دیگر شهرهائی که تالقان نام داشته و دارد اشتباه نشود.

حلاج در شهرها گردش می‌کرد و سخن می‌گفت و تا سرحد شهرها و ممالك می‌رفت. در رباطها و پاسگاههایی که سپاهیان مجاهد اسلامی برای جهاد در راه حق آباد و مستحکم کرده بودند جایگزین می‌شد، نزدیك پنج سال در همین مرزها بماند. پس از پنج سال به اهواز بازگشت، از آنجا به دستیاری مردان بلندپایه (وزیر حمد قنایی) به بغداد رفت و با بستگان خود در آنجا اقامت گزید، در این سفر گروهی از گرانمایگان اهواز را با خود برد. و هم در این وقت کارگاه بافندگی شاهنشاهی، که جامهٔ کعبه را می‌ساخت، از تستر به مکه برده شد.

آنگاه منصورحلاج با چهارصد شاگرد رهسپار مکه شد تا دومین حج خود را برگزارد، و درآنجابودکه‌گروهی از یاران کهن اوکه به لقب صوفی شهرت یافته بودند، بر او تهمت نیرنگ و شعبده، حتی جادوگری و سازش با جن، بستند.

حلاج بار دیگر به جهانگردی پرداخت، قصد کرد شهرهای بیرون ازقلمرو اسلام را ببیند،آنجایی را بشناسد که مردمان فراتر از سد یأجوج و مأجوج می‌دانستند و خارج از منطقهٔ شفاعت محمدی می‌پنداشتند، به دنبال این تصمیم از هندوان هندوستان، و پیروان مانی و بودائیان ماوراءالنهر دیدن کرد، این جهانگردی را از راه دریا آغاز نمود، و در هندوستان ازکنار رود سند پیش رفت و از ملتان به کشمیر رسید. یعنی آن شهری‌که‌کاروانیان اهوازی‌پیوسته‌زربفت‌های طراز و تُستر را به‌آنجاآورده، بجای آن کاغذ نغز چینی ـ چاچئو ـ به بغداد می‌برند (بعدها شاگردان حلاج آثار استاد خویش را بر همین کاغذها می‌نگاشتند). منصور حلاج در کشمیر با این کاروانیان همراه شد، با ایشان از گذرگاههای پیچاپیچ کهساران به سوی شمال شرق تا تورفان (چین) به پیش رفت.

منصور پس از این جهانگردی، شوق دیگری را، با کمال شکیبائی و حیا، در دل‌پرورانید، و آن این بود که فراتر از امت اسلامی بنگرد، و تمام جهانیان را به هم‌آهنگی فرا خواند تا جمله را سرمست شوق یزدانی سازد. باری، در نهاوند چون آواز بوق و کرنای نوروزی را شنید گفت: متی‌نُنورِزْ ؟ یعنی: کسی باشد که من تحفهٔ نوروزی خود را بگیرم، و پس از آن گفت: کی باشد که به کشتارگاه برسم و به خداوند نزدیك شوم؟ سیزده سال بعد، چون منصور حلاج را در برابر چشم همگان سه روز در کشتارگاه مثله کردند، موسم‌بهار و ایام‌نوروز تجومی بود، یکی ازشاگردان او این سخن را بیاد آورده از روی شوخی گفت: ایها الشیخ اتحفت ؟ یعنی ای بزرگوار تحفه‌ات‌را گرفتی وعیدی نوروزی را برایت‌آوردند؟ پاسخ داد: بلی، اتحف بالکشف والیقین و انا مما اتحف به‌خجل، غیرانی تعجلت‌الفرج، یعنی: آری، مرا به کشف و یقین تحفه دادند، و از این تحفه شادم، و افسوس می‌خورم که چرا زودتر به این شادمانی نشتافته بودم.

این آیهٔ قرآن مجید (ازسورهٔ شوری آیهٔ۱۷) را برسردار، برمنصور حلاج بخواندند:

«یَسْتَعْجِلُ بِها الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِها والَّذینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها ویَعْلَمُونَ اَنَّها الحَقّ» یعنی: آنانکه به‌آن (ساعت)باور ندارند می‌گویند: زود بیاید و آنانکه باور دارند ازآن می‌هراسند، ویقین‌دارندکه راست است (آمدن‌آن ساعت).

منصورحلاج از بغداد به مکه رفت تا حج سومین، یا واپسین خویش را بگزارد. می‌دانیم زبده‌ترین پارهٔ ارکان حج وقوف عرفات است که درآن به پیروی ابراهیم خلیل‌الله قربانی می‌شود. در حجة الوداع پیامبر اسلام هنگام ابلاغ اکمال (اشاره به‌آیهٔ: اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُم دِینَکُم واَتْمَمْتُ عَلَیْکُم

نِعْمَتِي) از معنای نجات‌بخش حج که نه تنها مسلمانان را، بلکه همهٔ مردمان را از آن بهرهٔ رستگاری خواهد بود ، ذکر کرده ، ولی برکت آن را منوط به حرکت و همت بندگان فرموده بود . اهل تشیع علاوه بر این اکمال ، مراسم غدیر خم را اکمال حقیقی می‌دانند و می‌گویند : در طی آن پیغمبر علامت شفاعت کعبه را از حجرالاسود که خموش است، به امام زنده‌که‌گویا است انتقال داده است . حلاج در بارهٔ اکمال می‌گوید : همت شوق وصل صاحب خانه، باید چنان افکار ما را درآغوش گیرد و چنان بر ذهن ما حاکم گردد که تصویر خانه از میان برود ، تا آن ذاتی که شالودهٔ این کعبه را ریخته است دریافته شود .

در هنگام توقف عرفات هر حاجی فریاد کنان نام دوستان عزیز خویش را می‌برد تا پروردگار،آنان را بیامرزد . حلاج در این حج واپسین خود (حوالی سال ۲۹۰) مانند تمام حاجیان فریاد لبیك برکشید و چنین خروشید: «خدایا مرا بیش از این بینوا و مستمند بکن-خدایا رسوایم ساز تا لعنتم کنند ـ خدایا مردم را از من بیزار کن تا هر کلمهٔ شکر که از لبم برآید فقط برای تو باشد و از کسی جز تو منت نکشم .»

دو رکعت نمازی که حاجیان به‌گاه وقوف در عرفات می‌گزارند بس ارجمند است . عرب مغربی را زبانزد چنین است که : این دو رکعت نماز بسان «زوج حمامات توأم یشربوا مرة و یغبوا عاماً» (یعنی کبوتران دوگانه‌ای که یاری می‌نوشند و سپس سالی تشنه می‌مانند) می‌باشد . این‌صلوة النحراست جهت «تعریف» قربانی، و درضمن آن، نام یاران نزدیك که غایبند برده می‌شود . حلاج می‌گوید :

« لِلنَّاسِ حَجٌّ وَلِي حَجٌّ إلى سَكَني تُهْدِي الأضاحي وأهْدي مُهْجَتِي وَدَمي»

مردمان حج کنند ، مرا نیز به آن آرام دل حجی باشد ، آنان

گوسپندان را قربانی کنند و من خون دل خود را اهدا کنم .

«رَکْعَتانِ فِی‌العِشْقِ لایَصِحُّ وُضُوءُهما اِلّا بِالدَّم» یعنی نماز عشق دو رکعت است که وضوی آن جز به‌خون درست نیاید .

۳

امت در

شورش فکری و هنگامهٔ رسوائی :

چون منصور حلاج ازمکه به بغداد بازگشت ، او را آرزوی شگفتی در سر افتاد . یعنی خواست در شرع اسلام خویشتن را صاحب‌الملامة سازد تا از راه آن صاحب الفتوة بشود . آنگاه در خانهٔ خویش کعبه‌ای خرد ساخت[1] شب در گورستان کنار تربت ابن خلیل عبادت می‌کرد و روز در هر کوی و برزن بغداد سخن‌های شگفت و نغز به همگان می‌گفت ، شوریده و سرشار طرب (البته فرزانه بود ، نه دیوانه) در بازارها فریاد می‌کرد که : « **یا اهل‌الاسلام، اغیثونی من‌الله ، فلیس یترکنی ونفسی‌فآ نس بها ، ولیس یأخذنی من‌نفسی فاستریح منها ، هذا دلال لا أطیقه**» یعنی : «ای مسلمانان، داد مرا از خدا بستانید ، نه مرا با جان آسوده می‌گذارد تا بدان دلبسته شوم و نه مرا از نفس جدا می‌سازد تا از آن وارسته گردم ، این عشوه و نازی

۱ــ خلیفهٔ‌زمان، المعتضد پارچه‌ای ازحجرالاسود مادةً وجنساً برکنده دردهلیزی از قصر بغداد گذارده بود تا سفرای خارجی غیر مسلمان به آن سجده کنند . اما منصور حلاج روحاً تمام کعبه را به خانه آورده بود نه مادةً و جنساً .

است که من توان برداشتش را ندارم».

اینکه مردی خود را به الوهیت رسیده بداند، رسوائی است. حلاج چون خواست رشتهٔ چنین رسوائی بریده ماند، خواهش کرد مسلمانان او را بکشند. درجامع‌المنصور برفت و فریاد برکشید: «إعْلَموا، انالله تعالی أباح لَکُمْ دمی، فاقتلونی، اقتلونی تؤجروا و استریح، لیس فی‌الدنیا للمسلمین‌شغل‌اهم‌من‌قتلی». یعنی: «بدانیدکه خداوندگارخون مرا بر شما رواکرده است، بکشیدم، بکشیدم تا شمارا پاداش رسد ومرا آرام. مسلمانان را در جهان کاری برتر از کشتن من نیست». و هم در بعض روایات آمده‌که حلاج دراین‌جای‌گفت: «وتکونوا انتم مجاهدین وانا شهید» یعنی «[مرا بکشید] تا شما مجاهد گردید و من شهید».

و گفته است: «أقتلونی یا ثقاتی إنْ فی‌قتلی حیاتی» یعنی: «ای دوستان ثقة مرا بکشید، زیرا زندگانی من درقتل من است» و هم می‌گفت: «علی دین‌الصلیب یکون موتی» یعنی: «مرگ من به شیوهٔ دین صلیب است». پرسیدندش‌که مطلبت چیست؟ پاسخ داد: «أن تقتل هذا الملعونة» یعنی: «این (اشاره به خود) ملعون را بکشید».

از این‌گفتاراو مردم شوریدند و این هنگامه محافل اهل علم را تکان داد. زیرا منصور حلاج پیش از آن چندین رسالهٔ مذهبی در مطالب خیلی آتشین (که شیعه برسرآن جدال می‌کردند) نوشته بود، مانند قدیم وازلی بودن منصب رسالت پیغمبر اسلام (که اول است در وصلت و آخراست در نبوت) و در آنها به ابطال نبوت پرداخته بود.

یکی از ظاهریه، محمد بن داود که فقیهی شاعرپیشه از اهل سنت بود، مردمان را به عشق پاك عذرائی اندرز می‌داد و می‌گفت: «لذات نفسانی موقت را برخود حرام می‌دارم تا شوق پیوسته بماند». محمد بن

داود این مطلب را که منصور حلاج ادعای اتحاد صوفیانه و وصال ربانی می‌کرد، نمی‌توانست تحمل کند، و چون در محکمهٔ قاضی‌القضاة بغداد قاضی بود، حلاج را به محاکمه خواست تا به‌قتلش محکوم کند، ولی قاضی دیگری به‌نام ابن صریح که فقیهی شافعی بود، گفت: «حکم بر چنین حال صوفیانه از دسترس محاکم شرعی (که تنها ظاهر را می‌بینند) بیرون . این اختلاف عقیده سبب شد که منصور حلاج این بار وارهد.

در این زمان نام آوران مکتب نحویان بصره (سیرافی و نسوی) با منصور حلاج سر مخالفت برداشتند، و این قصه را از وی منتشر کردند که مایهٔ بسی شرح و گفتار گردید و آن اینکه گویا شبلی در جامع المنصور، منصور حلاج را دیده و جویای حال او شده، و منصور حلاج چشمان خود را با آستین تا نیمه پوشیده و گفته است: «انا الحق».

منصور می‌گوید:

یا سرّ سرّی تدق حتی	تخفی علی وهم کل حیّ
و ظاهراً باطناً تجلّی	فی کل شیئ لکل شیئ
ان اعتذاری الیک جهلٌ	و عظم شکّی وفرط عیّ
یاجملةالکل لست غیری	فما اعتذاری اذاً الیّ

یعنی:

الا ای سرّ سرّ از بس دقیقی	تویی مرزندگان را مخفی از پیش
نهان و آشکاری در تجلی	به‌هر چیزی، زهر چیزی تویی بیش
نه نادانم که پوزش از تو خواهم	نه از شك و نه از خامی در اندیش
تویی هر چیز وجز من نیستی تو	چرا پوزش بخواهم خویش از خویش

أنا بِما وَجَدْتُ مِنْ رَوائِحِ نَسیمِ حُبِّكَ، و عَواطِرِ قُربِكَ، أستَحْقِرُ

الرّاسیات وَاستخفّ الارَضین والسّموات ، وبحقك لوبِعْتَ من الجنّة بلمحة من وقتی، اوبطرفة من احرّ انفاس لما اشتریتُها، و لو عرضتُ علی النار بمافیها من الوان عذابك ، لاستهونتُها فی مقابلة ما انا فیه من حال استتارك منّی فاعف عن الخلق ولاتعف عنّی وارحمهم ولاترحمنی ، فلا اُخاصمك لنفسی ولا اُسائلك بحقّی »

یعنی : « مرا از یافتن نسیم حب تو و شمیم قرب تو ، کوهساران در نظر حقیر و زمین و آسمان ناچیز آید . به حقیقت تو سوگندکه برای دمی از شوریدگی خویش ، بهشت را بهشتم ، و با آهی از خروشندگی خویش ، پی خرید آن نگشتم ، اگر روا داری که مرا فرو بگذاری ، از درد جدائیت پژمرده گردم ، وچون پرتوی از آن درد به دوزخ رسانم ، در میدان مقابله (دوزخ) افسرده گردد .

پس همگان را بیامرز و مرا میامرز ، برهمگان مهربان شو و برمن مشو، زیرا که من نه برای جان خویش باتو در پیکارم و نه حق آن خویش را ازتو طلبکار» .

حلاج با جوانمردی شگفت آورخویش این آرزو را در دل بسیاری از مردم ایجاد کرد که باید گروه مسلمانان را از که تا مه اخلاقاً اصلاح کرد .

در اسلام دعاها و اندرزهای اولیاء درامور زندگی مردم نقش اساسی دارد ، مانند سخنان ابدال که پایه‌های روحانی جهانند و بالاتر از آنان شاهد الحال است ، یعنی قطب که از نظر عموم پوشیده است . اصطخری می‌گوید : « بسی از بزرگان بر این عقیده‌اند که این قطب که از نظرها مخفی است و میان مردمان زندگی می‌کند ، خود منصور حلاج است » . بعضی دیگر از این بزرگان عبارتند ازوزراء ، خویشاوندان و یا آشنایان علی‌بن عیسی و حمد قنایی مانند نعمان دولابی . ابن ابی‌البغل ، محمدبن عبدالحمید ؛ و امراء

مانند حسین بن حمدان، نصرالقشوری، وحکام شهرها مانند ابی‌بکرماذرائی که در قاهره ساختمان کوچکی شبیه به‌کعبه، و به‌تقلید از آن در سنهٔ ۳۰۳ ساخته بود و نجح طولونی؛ ودسته‌ای ازسامانیان مانند اخ صعلوك سیمجور، حسین مروزی، بلعمی وقراتکین؛ و ملوك (دهقانان ساوی و مدائنی)؛ و اشراف هاشمیه مانند ابـوبکر ربیع، هیکل، احمدبن عباس زینی، زینی.

این همه مردمان به‌منصورحلاج ارادت روحانی داشتند و از دخالت او در سیاست عمومی پشتیبانی می‌کردند، از این رو بود که منصور حلاج در بارهٔ سیاست و وظایف وزراء رسائلی نگاشت و بـه‌حسین‌بن حمدان نصر وابن عیسی اهداء کرد.

در این اوقات حتی علما آرزوی خدمت و سامان دادن کارهای رعیت را در سر داشتند. هرکس می‌خواست یك حکومت حقیقی اسلامی روی کار آید، و وزارت وضع عادلانه‌ای بخود بگیرد، بـویژه در مورد خراج و مالیات، تا مستوفیان[1] از بـی‌عدالتی بازمانند. هرکس میل داشت مقام خلافت نیز بداندکه در نزد خداوندگار مسئول است، و هرکس آرزو د کد مسلمانان با آرامش به‌فرایض دینی خود، همچون نماز وحج و جهاد، بپردازند، تا پروردگار از ایشان راضی باشد. حتی دوستان منصور حلاج امیدوار بودند که وی مقام خلافت را بپذیرد، امـا او راضی نبود آزادی دوست یا دشمن را از میـان ببرد بلکه میل داشت در زادگاه خویش

۱ـ همچنان که گفتیم بین ایـ
نظر به‌مسلك خود حـق « امامت » مؤمنین را منحصر بـه‌ذات امام (کـه از اولاد رسول‌الله وابوطالب است) می‌دانستند واولاد عباس را دردل، غصب خلافت می‌شمردند، خلافت مسلمین راحق ایشان نمی‌دانستند با اینهمه عقیدهٔ خویش را در «کتمان» داشته از روی «تقیه» به‌ظاهر فرمانبری می‌کردند و این تقیه رکن مهم مشرب ایشان بود.

در اتزوا زندگی کند.

درسال ۲۹۶ شورشی نیکخواهانه یا اصلاح طلبانه‌ای از جانب اصلاح طلبان اهل سنت رخ داد، ولی این شورش بی‌نتیجه ماند، و براثر آن تنها یك روز بوسیلهٔ ابن‌المعتز خلافت حنبلی بربهاری بر پا شد و تا روز دوم نپائید، چه صرافان یهودی، که بـا همان مستوفیان مـالیات‌بگیر همکار و هم‌کیسه بودند به‌دربار خلافت پـول ندادند. از اینرو مسند خلافت بار دیگر به‌المقتدر، که کودکی بیش نبود، بازگشت و وزیری ماهر در امور مالیه وخراج، یعنی ابن‌الفرات‌که ازغلاة‌بود، روی‌کارآمد. این وزیرامیر حسین‌بن حمدان را که گریخته بود تعقیب می‌کرد، در این جستجو منصور حلاج را که مشاور مقرب‌بن حمدان بود، یافت. ابن‌الفرات نخست دستور داد منصور حلاج را تحت مراقبت گیرند، در نتیجه هنگـامی که حزب قنائیه ناکام شد ونتوانست وزیری سنی به‌روی کارآورد، ابن‌الفرات امرکرد که یاران منصور حلاج را دستگیر کنند، سرانجام چهارنفر از ایشان اسیر شدند. حلاج با کرنبائی در اهواز (شهری‌از ناحیهٔ شوش که مردمانش سنی حنبلی بودنـد) پنهان شد. سه سال مأموران او را مـی‌جستند سرانجام به‌راهنمائی یکی ازخائنین وبه‌یاری خصمانهٔ یکی از اهل سنت به‌نام حامد، که مستوفی مالیه وعامل خراج واسط بود منصورحلاج را بچنگ آوردند، او را به‌بغداد برده بەزندان افکندند [1] آخرین محاکمهٔ او نه‌سال به طول

۱ــ بین سالهای ۲۹۵ تا۲۹۹ گویا حلاج در زندان سرهنگ رومی، جوانی از نصارای بیزانس را دیده باشد که نامش قسطنطین‌بن ذکاء است. این جوان درسال ۳۰۱ به‌مدت یك روز در قسطنطنیه شاهنشاه روم شرقی شد. عجیب است که پنج سال قبل از آن یعنی در ۲۹۶ ابن‌المعتز نیز یك روز دربغداد خلافت کرده بود. این دو پادشاهی روزه بـا پنج سال فـاصله در دو قلمرو مجاور و مخاصم، یـك اتفاق شگفت

انجامید .

این دوره سخت‌ترین و پررنج‌ترین دورهٔ مجاهدات منصور حلاج است‌که دراینجا وقایع برجستهٔ آن را بیان می‌کنیم :

درسال سیصد و یك وزیری قنائی به‌نام ابن‌عیسی برسرکارآمد . یکی از بزرگان دستگاه او، یعنی‌ابن‌عمش، حمدقنائی خود را آشکارا پیرو منصور حلاج معرفی می کرد ابن‌عیسی ، نظر به‌فتوای شافعی ابن‌صریح ، قضیهٔ منصور حلاج را دوراز صلاحیت قاضی شرع دانسته، محاکمهٔ اورا به‌تعویق انداخت، مریدان منصور حلاج آزاد شدند ، دشمنانش شوریدند . نتیجه این شورش آن شد که فرمان قتل منصور صادر شود و او سه روز بستهٔ چوبهٔ دار شود و برای تماشای خلق درآن حال باقی بماند . گویند : هنگامی که برسر دار بوده لوحه‌ای به‌گردنش آویخته شده بود که برآن عبارت « **هذا داعی قرامطة** » نوشته بودند . این عبارت غیرصحیح لوحه را مونس‌فحل . سالار پاسبانان نوشته بود تا تیر وزیر برخاك نشیند .

حلاج پس از آنکه در مطبق ــ زندان درون سرای سلطان ــ اسیر شد ، درآنجا اجازه یافت که بین زندانیان عادی به‌ارشاد و تبلیغ بپردازد همچنین ازآنجا به‌حضور خلیفه راه یافت . در سال۳۰۳ خلیفه را از تب سختی‌که عارضش شده بود رهانید ، و در۳۰۵ طوطی عمانی ولیعهد (راضی‌بن جعفرالمقتدر) را زنده کرد . همین عوامل سبب شدکه معتزله بر وی حسد برند وهجویهٔ اوارجی را، که درآن بر منصورحلاج نام تردست و شعبده‌باز گذاشته شده بود منتشرکردند ، و آن را دست به‌دست به‌دربار رسانیدند .

از۳۰٤تا۳۰٦ زمام امور وزارت را، دوباره ابن‌الفرات که شیعه‌ای غالی بود ، در دست داشت . ولی از بیم مادرخلیفه جرأت نکردکه بار دیگرقضیهٔ منصور حلاج را در محکمهٔ شرع مطرح کند . حلاج در زندان ، واپسین

آثارخود را نگاشت که یکی از آنها «طس الأزل» (= طاسین الأزل) است، که ابن‌عطا به‌سال ۳۰۹ بر آن دست یافت و نزد خود نگاهداشت . از مطالعهٔ این اثر می‌توان بداندیشه‌های واپسین روزگار حلاج پی‌برد .

مجمل طس الازل

منصورحلاج در این اوقات ، اندك اندك به‌جانبازی و قربانی شدن خویش و اصل می‌شد . آرزوی او یگانگی بخشیدن به‌راههای گوناگون پرستش خدا بود از روی صفا و حقیقت آن ، اما این آرزوی او به‌جائی نرسید ، زیرا مردمان روزگار او، براثر سردنهادی ، دراین راه پیرو منصور حلاج نشدند . سرانجام منصورحلاج خود مرد مردانه راه این سرچشمهٔ آسمانی را در پیش گرفت ، عنوان کامل رسالهٔ او چنین است : « **طَسَ الأزَل وَالالتِباس فی صِحَّة الدَعاوی بِعَکس المَعانی** » گویا دعوی یگانگی باخداوند اگر واژگون دیده شود بـا آنچه مردمان می‌گویند درست خواهد شد . او می‌گوید : بر دو نفر مقدر شده بود تا گواه شوند کـه جوهر ربانی دور دسترس ا دمی است . یکی ابلیس درآسمان مقابل‌فرشتگان ودیگری محمد پیغامبر اسلام درروی زمین برابر آدمیان، سرشت ابلیس از آن فرشته است وسرشت رسول‌الله ازاین‌آدمی ، هردو درنیمهٔ راه ایستاده‌اند ، هردو بسختی معتقد به‌الوهیت ساده شدندآنان نمی‌گویند که از مطلب کلمهٔ شهادت برتر باید رفت ، نمی‌گویند که باید خود را با ارادهٔ یگانگی‌بخشای خدای یکتا درآمیخت .

در روزمیثاق ابلیس دیدهٔ آن نداشت‌که خداوندگار معبود ، درصورت مادی و خاکی « آدم » عابد تجلی کند ، چه بدین‌گونه خداوند صورت اولی حاکمیت روزشمار را به‌آدم بخشیده است . در شب معراج پیامبر درآستان آتش ربانی ونور الهی ایستاد و جرأت آن نداشت که خود شجر اخضرطور

سینا بشود. حلاج درعالم خیال، خود را درآنجا قرار داده، وصوفیانه رسول‌الله را دلداری می‌دهد که پیش برو، در این آتش درآ، پروانه‌سان فـدا شو، تا با مقصود یکی شوی ـ ... پیامبر حج بیت‌الله را برقرار کرده است، ولی آرزو داشته که مسلمانان خود معنای اکمال را (اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم...) دریابند وهمت کنند تا خویشتن را بداوج برسانند. می‌گوید: قبله را باید روحاً بدبیت‌المقدس روحانی آورد و عمره را در حج ادخال بخشد... ولی چون پیغمبر (ص) شعلهٔ وصال ربـانی را دور از طاقت یـافت، گرد آن حصار شرع برافراشت تا کسی میل آن نکند. ولـی اینهمه را تنها برای چند روزی مقرر فرمود تا روزی برسد که اولیاء با جنبش فرشته‌وار خود از این دیوار بجهند وجرأت کنند که با آمرزگار در گفتگو شوند و فرمان بخشایش جمیع بندگان را از درگهش بگیرند. آنگاه است که اکمال اسلام بداوج خواهد رسید. ابلیس از این جهت در نیمهٔ راه ایستاد تا آدمیان را گمراه کند. و پیامبر اسلام از اینرو در نیمهٔ راه ایستاد تـا فرمان بدتأخیر افتادن رستاخیز را بگیرد.

ابلیس چندان لعن شد که هرگز آمرزیده نشود. و از این نگونساری او دریافته می‌شود که انسان نباید راه اورا دنبال کند، ونبـاید برای دریافتن عشق، پا را از آستان خود فراتر گذارد.

پیامبر رستاخیز را بدتعویق انداخت تا در این مهلت چند روزهٔ دنیای فانی، اولیاء حق بدجهان آیند. گوئی رسول‌الله چشم براه است که بیایند و از این آستان گذر کنند. این همان آستانی است که با تدبیر عشق ساخته است و پاکان سبکبال را از آن جـا پرواز می‌دهند. این تدبیرعشق، خارق‌العاده است. ابلیس از آن جهت پا را پیش نگذاشت همچنین رسول‌الله. اما نعوذبالله کـه بتوان سرنوشت و ابسین ابلیس و

رسول خدا را در یك پایه دانست . ابلیس نمایندهٔ سرشت فرشتگان است ، سرشتی که بالطبع از وصال صوفیانه جدا افتاده. بنابراین ابلیس مردد و زبون گردید ، اما محمد نمایندهٔ سرشت آدمی شد ، سرشتی که برای کشیدن بار امانت قرعهٔ فال را به‌نامش زده‌اند ، تا بتواند به‌پس پردهٔ اسرار راه یابد و به‌وصال صوفیانه برسد ، محمد مقبول آخرت شد و مصطفی گردید . روز آفرینش خداوند همه را گفت که درمقابل تجلی‌گاه او برابر وجود «آدم» در سجده شوند ابلیس سر پیچید و در این عقیدهٔ خویش ـ که تنها خدا را باید پرستید ، ولی به‌او نتوان رسید ـ پا برجا ماند . گویی ابلیس بدینگونه خموشانه و سربسته در پرستش خداوند پایداری کرد تا پای‌بند الوهیت ساده بماند . زیرا ابلیس را این مژده خوش نیامد که آدم پس از تجلی ذات یکتا ، صورت پیشین او را برگرفته باشد و با همهٔ خاکساری به‌این مرتبهٔ بلند رسیده باشد . ابلیس می‌گوید : خدایا اگر از فرمان تو سر پیچیدم از بهر آن بود که کسی را غیر از تو به‌پاکی نمی‌شناسم . اکنون که این آدم کسی جز تو نیست ، پس ابلیس را در این خانه چه‌کار است ؟

جُحُودي فِيكَ تَقْدِيسُ   وَ عَقْلي فِيكَ تَهْوِيسُ

وَ مَا آدمُ اِلاّكَ   وَمَنْ فِي‌الْبَيْتِ اِبْلِيسُ؟

آفریدگار می‌خواست درآفریدهٔ خویش ، آدم تجلی‌کند . ابلیس که آفریده را از آفریدگار جدا می‌خواست ، گوئی در شأن خداوند تناقض دید ، پس ملعون شد . اوکه در عرش استاد فرشتگان بود ، در زمین گمراه کنندهٔ آدمیان گشت . ابلیس در این عشقبازی غیورانه و متکبرانه رقیب نپذیرفت و حسادت کرد [1] و ذات را « دو » یافت [2] .

۱ ـ چنانچه شیخ فریدالدین‌عطار ، سه قرن پس از حلاج ، در بخش دوم جوهرذات » می‌گوید : « جواب دادن ابلیس صاحب سؤال را » ←

از اینجاست که ابلیس نسبت به‌سرشت بشری در دل کینه می‌گیرد، چه او را سرور جهان می‌بیند از روی انتقام برای گمراه کردنش به‌او می‌گوید: من خداوندرا از روی لعن خود دوست می‌دارم و می دانم اوخیر وشررا درعلم قدیم خود ازروز نخست تقدیرکرده ودیگر پروای کس ندارد. گویا ابلیس موجود شگفتی است. هنگامی‌که مؤمن خاص و یکتاپرست بود، به‌جلال ربوبیت حق عشق می‌ورزید، ولی می‌گفت بداو نتوان رسید، درهمین راه بود که خویشتن را ملعون ساخت [۱].

این بود مجمل «طس الأزل» آیا اینکه حلاج می‌خواست به‌شرع اسلام کافر گردد، همان راه ابلیس را پیش گرفته‌بود؟ نه، هرگز، حلاج تا هنگام مرگ پیرو اخلاق و متمسك به‌فرایض بود.

۱ـ عین‌القضاة همدانی در این زمینه چنین می‌گوید: دریغا چه دانی که شاه حبش کیست؟ پرده‌دار «الاالله» است که تو اورا ابلیس می‌خوانی که اغوا پیشه گرفته است، و لعنت غذای وی آمده است که «فبعزتك لاغوینهم اجمعین». چه گوئی شاهد بی‌زلف زیبائی دارد؟! اگر شاهد بی‌خد و خال و زلف، صورت بندد، رونده بدان مقام رسد که دوحالت بود، ودونورفراپیش آید که عبارت ازآن یکی خال است و یکی زلف، و یکی نورمصطفی است، و دیگری نورابلیس، وتا ابد با این دومقام سالك درکاراست. (تمهیدات عین‌القضاة ـ چاپ دانشگاه تهران ـ تصحیح دکتر عفیف عسیران ص ۳۰).

ـه در اول لعنتم گردست محبوب — بـه آخر — امید مطلوب
خطاب لعنت یـار است در دل — از آن لعنت شود مقصود حاصل
خطاب دوست دارم در عیان من — ازآن، نندیشم از خلق جهان من

۲ـ گویا ابلیس نمی‌خواهد در میدان عشق نفرسوم شود، اما درحقیقت، عشق دو نیست، بلکه سه است در یکی، چنانچه گفته‌اند: «انا الحب والمحب والمحبوب»، این کلام از احمد غزالی است‌گرچه‌آن را به‌ابوسعید ابوالخیر نیز منسوب دانسته‌اند

ت خداوندی را عین صواب دانسته، به‌آن گردن می‌نهاد. اما شیطان گمراه شده بود، عاشق ذلیل، و راندهٔ از درگاه جلیل، در سرپیچی بماند و بالاخره از فرمان خداوند پا بیرون نهاد. (شرح روزبهان بقلی).

٤

محاکمه و به‌دار آویختن منصور حلاج

حلاج نوشتن «طس‌الأزل» را آنگاه به‌پایان رساند که دربارخلیفه را جنجال جدیدی فرا گرفته بود (ازسال ۳۰۶به‌بعد).این جدال باعقیدهٔ نوین را یك نفر غالی به‌نام «شلمغانی» منتشرکرده بود، این شخص همراه حامد مستوفی وعامل خراج واسط به‌بغداد آمده بود. گرچه حامد از اهل سنت بود اما در هرکاری با شلمغانی مشورت می‌کرد، زیرا ابوحسین‌بن بسطام غالی، داماد حامد و از ارادتمندان شلمغانی بود.

شلمغانی دسیسه بازی بود، تاریك رأی و ستمگر، و چنین ارشاد می‌کرد:

«ایمان و کفر، فضیلت و خبث، نجات و عذاب، با آنکه جفت هستند، درحقیقت دوفردند که هرفرد با فرد دیگر شایسته و بایسته است، پس هرکدام از این دو فرد نزد خداوند پاك و باعث رضای اوست».

همین شلمغانی بود که درسال ۳۱۱ هـ. بزرگان قنائیه را که از یاوران حلاج بودند به‌کشتن داد. شاید او به‌هنگام محکوم گردیدن حلاج، حامد

را برای انواع عـذاب و عقاب و مثله کردن حلاج ، و دیگر شکنجه‌ها تحریك کرده باشد . در این اوقات ، بغداد عظیم‌ترین پایتخت جهان متمدن آن روزگار بود.همچنانکه دربارهٔ «ژاندارك» پنج قرن بعد ازاین اتفاق افتاد برصحنهٔ بلند و با شکوهی در دربـار پرهنگامهٔ عباسیان از سال ۳۰۸ تا ۳۰۹ هـ ، محاکمهٔ عشق ربانی برپا گردید .

بحران امور مالی درسال ۳۰۶هـ . موجب تشکیل وزارت ائتلافیهٔ سنی گردیده بود . درکنار حامد که محاسب بی‌آزرمی بود ، حکیم نیکومنشی ، به‌نام ابن عیسی کارگزار گردیـد . در ابتدای کار ، ابن عیسی پیروز شد . سختگیری‌های خراج و مالیه را از میان برداشت . با چنان میزانی حساب مالیهٔ همگانی را در قلمرو خلافت سامان داد کـه تا کنون مشهور است . ولی حامد با وی به‌رقابت و ستیز برخاست ، خلیفه را بداحتکار و فروش گندم تطمیع نمود . ابن عیسی چون دریافت که بدینگونه عمداً گرسنگی عمومی پیش خواهد آمد ، مخالفت کرد . و این موجب بلوای عام گردید . نصرقشوری سردار حاجبان دربار در این هنگامه حنبلیان را آزاد گذارد تا هرچه می‌خواهند بکنند. مردم بینوا وتهیدست بغداد (چنانکه‌پیشتر ازاین درمکه، بصره وموصل شده بود)، به‌مخازن بازرگانان توانگرحمله بردند ، درهای زندان به‌روی اوگشوده گشت و حلاج گفت : نمی‌گریزم ! . حامد از روی دوراندیشی بـه‌واسط رفت . هفته‌ای چند بگذشت . چون سپهسالار مونس ، به‌بغداد بازگشت حامد نیزفرصت را مناسب دانسته، به‌بغداد آمد . مونس از دیار مصر برگشته بود، درحالی که در آنجا مملکت را از دستبرد فاطمیان (شیعهٔ اسماعیلی) دیار مغرب وارهانیده بود ، پس ازآن می‌بایست دیلمیان مشرق را گوشمالی دهدکه اراضی و املاك اقطاعی را تقسیم نموده، وبه‌ری آمده بودند. پیشرفت دیلمیان براثر سرپیچی والی اخ صعلوك یاور

سابق او بود. از اخ صعلوك ، نصرقشوری و ابن‌عیسی پشتیبانی می‌کردند حامد به‌مونس گوشزد کرد که باید اخ‌صعلوك را ازمیان بردارد. و چون او امیرسامانی است باید بابلعمی که رکن وزارت شده قطع رابطه کند زیرا بلعمی سنی شافعی و با عقاید حلاج همنوا بود. ثقفی مفتی سنی محکمهٔ نیشابور ، دوست شبلی و شاگرد ابن سریج بود. چون این دو نفر هواخواه حلاج بودند ، شاید ثقفی دوست خود بلعمی را به‌جانبداری از حلاج سفارش کرده باشد (چنانکه بلعمی درسال ۳۰۹ هـ. پیروان حلاج رابه‌محاکم شرعیه تسلیم نکرد). برای انجام چنین مقاصد سیاسی ، سخت‌گیری در مالیه و خراج لازم بود ، گرچه خلیفه این را نمی‌خواست ، نتیجه‌ای در برنداشت جز آنکه ابن عیسی نائب وزیر و نصرقشوری سردار حاجبان از چشم اعتبارش بیفتند. حامد برای ناتوان ساختن ابن عیسی و نصرقشوری ـ که هردو هواخواه منصورحلاج بودند ـ و رسیدن به‌آرزوی خود ، در پی این شد که قضیهٔ حلاج را باز برسر بازارآورد ، سرانجام به‌دستیاری شخص ثالثی به‌نام ابوبکربن مجاهد ، این‌کار را عملی کرد. ابن مجاهد شیخ‌القراء بود و نزد همگان احترام خاصی داشت ، و نیز دوست ابن سالم و شبلی بود ، لیکن نسبت به‌منصورحلاج نظر مخالف داشت. حامد به‌مراد خود رسید. یعنی محاکمهٔ حلاج به‌میان آمد و همه‌کارا نچنان بروفق نظر حامد تمام شد ،که نصر سردار حاجبان ، طبق فرمان مکلف گردید تا دوست خود حلاج را تحت مراقبت گیرد ، و ابن عیسی ، نایب وزیر نیز رسماً مجبور شد که محاکمهٔ دوست خود حلاج را آغاز نماید.

در این هنگام حنبلیان احتیاط و دوراندیشی را کنارگذاشته ، علیه حامدقیام نمودند. درکوچه‌های‌بغداد لعنتش‌کردند. روش اورادر مورد خراج و مالیه ناهنجار خواندند ، و رهایی منصور حلاج را خواستار شدند. رهبر

این شورشیان یکی از پیروان حلاج به‌نام ابن‌عطا بود. نایب وزیر، ابن‌عیسی و دوست سالخورده‌اش طبری (مورخ معروف) شورشیان را از آشوب برحذر می‌داشتند ، از اینرو حنبلیان با طبری درآویخته ، خانـه‌اش را محاصره کردند .

وزیر حامد پیروزمندانه وارد میدان شد ، و چون مسئول برقراری امنیت و آرامش بود، حق داشت‌که ابن‌عطا ، سرکردهٔ شورشیان رابه‌محکمه جلب‌کند .و چنین کرد . درمحکمه‌کسی یافت نمی‌شد که علیه منصورحلاج ، گواهی قاطع دهد ، ابن عطا بـر سر وزیر فریاد کشید : « توکه درخراج و مالیات چنین زیاده ستانی ، شایسته نیست که بر رفتار مردان ارجمند که من پیرو مسلك ایشانم ، خرده گیری کنی » . ابن عطا را آنقدر زدند که براثر ضربه‌ها جان داد

حامد می‌خواست صحنه را چنان بسازدکه حکم قتل حلاج ازمحکمه صادرگردد . از همین جهت با قاضی سنی مالکی ، ابوعمر حمادی که میان کارگزاران در نطق نامور بود ، تبانی‌کرد واین مقوله را که حلاج می‌گفت : « بجای ادای حج نذر و زیارت‌کعبهٔ دل‌کافی است» دلیل « استغنا و بی‌نیازی از حج » گرفته وگفت : « قضیهٔ منصورحلاج مانند قضیهٔ قرامطه [1] است که در پی خرابی کعبه بودند ، و باید منصور حلاج به‌این جرم محکوم به‌قتل گردد » .

منصورحلاج نامه‌ای به‌دوست خود شاکربن احمد فرستاده و در آن

۱ـ قرمطیان باشیعهٔ اسماعیلی هـم‌زدیفند و از قرن ۳ تا قرن ۶ در جهان اسلام بسی آشوب انگیختند . درخراسان (سال ۲٦۰ دوری از جانب خلف) ، سوریه ، یمن و غیره سرکشیها کردند . در ذی‌الحجهٔ سال۳۱۷مکه را تسخیر وحجرالاسود را چندی ازآنجا بردند . درطالقان، جوزجان، دیلم نیزمانند وی شورشها کردند وسپس قلعهٔ ←

نوشته بود : « **اَهدِمْ الکَعْبَه** » یعنی کعبه را ویران کن ، مقصود منصورحلاج استقبال از شهادت بود ، یعنی کعبهٔ اصنام بدن را ویران کن و شهید شو . اما اهل ظاهر گفتند مقصود حلاج از ویران کردن کعبه ، بیت‌الله‌الحرام است .

ضمن محاکمهٔ منصور حلاج ، از ابن بهلول قاضی سنی حنفی نیز خواستند که در این حکم هم‌نوای ابوعمر شود ، ولی او نپذیرفت و به‌جای او نایب و یاورش ابوالحسین اشنانی که مردی سست اراده وضعیف بود به‌این کار تن در داد . در جلسهٔ محاکمه ، ابوعمر او را تحریك می‌کرد تا آنکه خون حلاج را حلال دانسته چنین گفت . « **یا حَلالُ الدَّم!** » در این جلسه هیچیك از گواهان اصلی حضور نداشتند . عبدالله‌بن مکرم سرکردهٔ گواهان اجیر ، برای موافقت با این رأی گروهی را گرد خود جمع کرد ، علاوه بر آنها ، ارکان محکمه ، رأی برخی از فقها و قراء را ، که از مخالفان منصورحلاج بودند ، بر آنها افزود ، تا مجموع آراء متفق بر قتل منصورحلاج را به ۸٤ رسانید . به‌پاداش این خوش‌خدمتی ، عبدالله‌بن مکرم به‌منصب پردرآمد قضای قاهره (به‌صورت افتخاری) رسید . روز دیگر ، نصر سردار حاجبان و مادرخلیفه بسی کوشیدند تا از اجرای حکم جلوگیری کنند ، خلیفه بیمار بود و تب داشت ، در همان حال گفت : حلاج را نکشید . اما حامد چنان وانمود کرد که اگر حلاج زنده بماند ، ممکن است انقلاب بزرگی روی دهد ، خلیفه از این سخن هراسناك شد . حامد با سپهسالارمونس سازش کرد تا [1] صعلوك و منصور حلاج را که هردوی آنها از طرف دوست دیرینه‌اش نصر پشتیبانی می‌شدند از میان بردارد .

فردای آن روز ، خلیفه المقتدر ، پس از پایان مهمانی‌ای که به‌افتخار

---

۱. الموت را مرکز جنگی خود قرارداده‌اند نفی جبرزعی (مقتول در سال ۳۳۱ ه) و ناصرخسرو ازمبلغین ایشان بودند و در اواخرقرن چهارم هجری ضعیف شدند .

مونس و نصر ، داده بود ، دو فرمـان صادر کرد : یکی اینکه منصور حلاج کشته شود ، و دیگر اینکه امیر یوسف‌بن ابی‌الساج به‌جای اخ صعلوك که معزول شده‌بود، والی ری‌گردد . ایـن احکام را مونس درخواست کرده بود ؛ زیرا به‌این ترتیب ، دین شرف نظامی خود را به‌ابن ابی‌الساج ادا می‌کرد ؛ زیرا ابن ابی‌الساج روزی او را مردانه‌وار مغلوب‌کرده و اسیرگرفته ، سپس رهایش کرده بود . همچنین نصر از هیجده سال پیش از آن ، از اخ‌صعلوك دینی به‌گردن داشت که او را نیز روزی اخ‌صعلوك در بندآورده ، سپس رها کرده بود ـ سرانجام در سال ۳۱۱ اخ‌صعلوك شکست یـافته ، کشته شد . ابن ابی‌الساج سرش را تـوسط مفلح چنانکه نصر آگه نشود بـرای خلیفه فرستاد .

در روز۲۳ذی‌الحجه ، با آواز بوق وکرنا ، منادی شد که وزیر حکم قتل منصور را اجرا می‌کند . بـر اثر نفوذ غالیان ، ترتیب و گیرودار اعدام سخت‌تر شده بود. وزیرحلاج را به‌صاحب‌الشرطه ـ یعنی سالار نگهبانان ـ محمدبن عبدالصمد سپرد . نگهبانان در هرسوی می‌گردیدند تا آشوبی رخ ندهد . شب آخر در حجرهٔ زندان ، منصور حلاج گفت : مرا شهادت نصیب است ، و روزواپسین پیروزمندانـه حشر خواهم یافت . ابراهیم‌بن فاتك دعای او را نوشته ، سال بعد به‌قاضی بن‌الحداد رسانید .

در روز ٢٤ ذی‌الحجه ، در « بـاب خراسان » بـر آستان جایگاه نگهبانان ، ـ کرانهٔ غربی دجله ـ گروه زیادی از مردم گردآمدند . حلاج را که کلاه افسرنما به‌سر داشت‌آوردند ، ابتدا تازیانه‌اش زدند، سپس دست و پایش را بریدند ، آنگاه به‌دارش آویختند در حالی که هنوز زنده بود . دوست و دشمن به‌سوی وی می‌شتافتند تا از او پرسشی کنند ، در این زمان شورشیان چند دکانی را آتش زدند . امر بریدن سرحلاج ـ چنانکه رسم

بود ـ ، تا هنگام شب از جانب خلیفه نرسید ، و به‌فردا موکول شد تا وزیر هنگام قرائت حکم حاضر باشد . برای راضی ساختن خلیفه به‌قتل حلاج ، حامد در حضور خلیفه گفته بود : « او را بکش . اگر از این کار به‌تو زیانی رسید ، مرا بکش » اما از رویدادهای این شب شورانگیز، سخنانی شگفت و افسانه‌آمیز در هر جانب گیتی پراکنده شده . غالب گمان بر این است‌که حامد از روی دوراندیشی، در پی این‌شده باشدکه اینهمه مسئولیت را ازگردن خود و خلیفه بردارد و به‌این دلیل ، شهود موافق قتل حلاج را خوانده باشد ، تا مانند نمایندگان نیك و شایستهٔ امت اسلامی ، نزدیك دار برگرد این مکرم گردآیند وفریاد کنند : کشتن او به‌صلاح مسلمین است ، بکشید ! خونش به‌گردن ما . (روایت توزری) .

سر بریدهٔ حلاج فروافتاد ، تنش را به‌نفت آغشته کردند و آتش زدند ، خاکسترش را ازفراز مناره‌ای در دجله ریختند (۲۶ ماه مارس ۹۲۲ میلادی برابر نزدیکی‌های نوروز نجومی سال ۳۰۱ هجری شمسی) . بعدها حاضران در آن میدان روایت کردند که هنگام مثله کردن و شکنجه دادن منصورسخنانی از زبان حلاج برآمد که دیگرکس نگفته و نشنیده بود :

إلٰهِي إذا تَتَوَدَّدُ إلَى مَنْ يُؤْذِيكَ : فَكَيْفَ لَمْ تَتَوَدَّدُ إلَى مَنْ يُؤْذَى فِيكَ ؟ ! .

خدایا اگر دوست می‌داری آن را که به‌تو آزار رساند ، چگونه دوست نخواهی داشت آن را که در راه تو آزار بیند . هنگام ادای کلمهٔ شهادت سخن خود را با این عبارت تکمیل کرد : «**حَسْبُ الواجِد ، إفْرادُ الواحِدِ لَهُ**» : واجد را این بس باشد که با واحد یك فرد گردد .

این گفته و دیگر گفته‌ها که در دل یك یك دوستان می‌نشسته ، غالب دارای صحت تاریخی کامل بوده، وحقیقتاً گفته شده‌اند، و آنچه را در دهه‌ی

مب پیش ازشهادت خود الهام گرفته است ، دوستانش به‌تحقیق رسانیده‌اند.
چنانکه : « وَنَحْنُ شَواهِدُكَ » یعنی ما بدیدار تو آییم ....

فصل دوم

اطرافیان منصور حلاج

۱ ـ بدخواهان منصور حلاج

۲ ـ نیکخواهان حلاج

اطرافیان منصور حلاج

بر دار شدن منصور حلاج، بر آنچه ... تحریک بازیگران صحنهٔ محاکمه شده بود روشنایی می‌افکند و آنچه را در نهاد داشتند آشکار می‌سازد.

۱ ـ بدخواهان حلاج :

سردستهٔ تمام بدخواهان حلاج، وزیر سالخوردهٔ خلیفه، حامد بود.

این مرد دیرزمانی مستوفی مالیت بود و این کار او را چنان و مغرور کرده بود که چون از درآمدهای حصله، دیناری به یه می‌رفت، گمان می‌کرد از کیسهٔ خودش رفته است. او از این رهگذر با نیرنگ و ریاهای رندانه بسی ثروت اندوخت، و بیشتر آن را در تجمل و عشرت ـ اما چنان عشرتی که در آن از لطف و اخلاق بهره‌ای نبود ـ در کنار غلامان محررهٔ زرین کمر و پیراسته ـ که بعضی اوقات با خشونت با آنها رفتار می‌کرد ـ بر باد داد. حامد از اهل سنت بود، ولی ایمانش استوار نبود. مردی تنگ چشم و سعی‌ای نابکار بود، همین قس شده بود که از آغاز کار با منصور حلاج سر برخش داشته باشد، یعنی هر که منصور حلاج در نظرش بد جلوه می‌کرد، نه روحانیت منصور حلاج را ...

نگرش خوب می‌دید ، و نه پارسائی او را ؛ نه یادآوری او را از آخرت ، و نه کرامات او را . گویی حلاج در نظر حامد جادوگر زشتی بود که به‌هر رنگ جلوه‌گر می‌شود ، بنابراین عقیده داشت‌که باید جهان‌را زود از وجود او پاك كرد !

شخص دیگری‌که حامد را دراین مخالفت علیه حلاج برمی‌انگیخت، شلمغانی بود . شلمغانی را ، داماد غالی حامد برای همکاری پیدا کرده بود . وی غنوصیه مشرب وتاریك نهاد و ستمگر وفاقد اخلاق نیك بود . شلمغانی خود سیزده سال بعد در عقوبت مباهله مرد ، اوگرفتار حریفی تیره نهادتر از خود ، یعنی ابن روح نوبختی گردید .

حامد می‌اندیشید که چون روی زمین از وجود حلاج پاك گردد ، مبادا جادوی او پس از مرگش کارگر افتد . براثر همین دوراندیشی بودکه گفت حلاج را بدسبب سرکشی اومی‌کشم ، وگویا این مسؤولیت را که حلاج کافر است یا کافر نیست ، به‌گردن قاضیان وگواهان گذارد .

سپهسالار مونس ، از خواجه‌سرایان رومی نژاد بود که تقریباً مانند حامد سالخورده می‌نمود، تاآن‌وقت درمورد منصورحلاج چیزی نگفته‌بود ، زیراپسرخوانده‌اش حسین‌بن‌حمدان، ودوستش نصر،ـ سردارحاجبان‌دربارـ از منصور حلاج پشتیبانی می‌کردند . این سپهسالار سالخورده بیش از همه شخصی سودپرست بود . برای خلیفه ، المعتضد و فرزندانش ـ از جمله المقتدر ـ سوگند وفاداری یاد کرده بود و با این سوگند می‌پنداشت حق بهره‌بردن ازاموال غصبی وحق رشوه‌گرفتن‌را ـ به‌نام بخشش وتحفه ـ به‌او داده‌اند. گویی همه را ازکیسهٔ خلیفه می‌دانست. مونس به‌این ترتیب وسیلهٔ خرج خوشگذرانی خود و سرهنگان خود را فراهم می‌آورد . هنگامی که ابن عیسی خراج را بدمردم تخفیف مـی‌داد ، مونس را خوش نمی‌آمد . و

چون ابن عیسی در سیاست خارجی مدارا می‌کرد . نرمش او نیز مونس را را پسندیده نمی‌نمود .

گرچه تا آن زمان ابن عیسی‌را یاری کرده بود ، ولی پس‌از آن با وی سر پرخاش برداشت و با حامد همدست شد . مقصود مونس این بود که ، به‌مخالفت نصر ، ابن ابی‌الساج را به‌جای اخ صعلوك در ری امیر سپاه کند . مونس به‌پیمان خویش با ابن ابی‌الساج وفادار بود . از این جهت بود که با نصر ومادرخلیفه مخالفت نمود و دوستان منصورحلاج رابه‌چنگال حامد ، وزیر درنده خوی ، بینداخت . این کشمکش او با مادر خلیفه سبب شد که چند سال پس از آن انقلاب سیاسی سال ۳۱۷ ه پدید آمد . و این همان سالی است که یاغیان قرامطه مکه را تاراج نمودند ومونس ، بیت‌المال را تهی کرد .

دیگر از بدخواهان‌حلاج ، قاضی ابوعمر بود . مردی‌تجمل‌پرست و زیرك . این مرد در انقلاب سال ۳۱۷ به بزرگترین آرزوی خود یعنی قاضی‌القضاتی رسید .

او شخصی درباری و به شدت انعطاف‌پذیر بود . به هرقالبی راست می‌آمد . چنانکه مجاملهٔ او مشهور است . شیفتگی کم‌نظیری به عضریات داشت ، با وقاحت عجیبی می‌توانست برخلاف حکم خود ، حکم تازه‌ای صادرکند ، و کار نادرست خود را معقول ومشروح جلوه‌گر سازد . مذهبش سنی‌مالکی بود. درکارفقه ناقص بود ، و این نقص رابا‌حدیث وقیاس ومبالغه دررسم‌وعرف وظواهرجبران می‌کرد. ازاینکه بامهارت تام، به‌نام صلاح‌عام، توانسته بود قضیهٔ دشوار منصورحلاج رابه‌دلخواه خود ، حل‌کند ، خویشتن را سربلند می‌دانست ، و ضمناً با این کارگویی انتقامی بزرگ از اقران خود کشیده بود .

خلیفه المقتدر ، سست رأی و متلون و دمدمی مزاج بود . اینکه همواره این موضوع را بەخاطرش آوردند که خلیفه در مقابل خدا وخلق خدامسؤول است بەمذاقش خوش نمی‌آمد و خاطرش آزرده می‌شد، همین امر باعث شدکه ازابن عیسی ومنصورحلاج رو بگرداند .

کارگزاران غالی‌که بسیاری از آنها در مکاری و نیرنگ استاد بودند و در صمیم دل ، خلافت را بەخاندان عباسیان روا نمی‌دانستند ، آنچنان خلیفه را زیر نفوذ فکری‌خود درآوردند که وی حتی از برحق بودن خود بەشك افتاد. یکی‌ازاین‌استادان فن‌مکاری، حسین بن روح نوبختی بود ودیگر وزیر سابق او، ابن‌الفرات که روزگاری وصی المقتدر بود .

زر سرخ فراوانی کـه در دست او می‌درخشید ، سرانجام المقتدر را فریفته و مسحور مـی‌نمود . از همین روی خلیفه سخن را کوتـاه کرده ، و بەاصرار او یکی ازخـادمان زنگی رشوه‌خوار را بەعنوان خواجەسرائی و دیده‌بانی حرم خود بەنام مفلح ، برگزید ، مفلح از خود عقیده‌ای نداشت و از محسـن پسر ابن‌الفرات ، کـه رکن سومین وزارت پدر خود بود : رشوه می‌گرفت . مادرخلیفه نزد پسر زاری می‌کرد و سوگندش می‌داد که ازآزار منصورحلاج دست باز دارد ولی وی بەتمام زاریهای او پشت پا زد .

۳ـ نیکخواهان‌حلاج :

ازگروه هواخواهان ودوستان حلاج یکی نایب وزیر ابن‌عیسی است، او مردی بود رك و راست ، بـا اینهمه دوراندیش و وقت شناس بود : چون دراندیشهٔ نگهداری مقام خویش بود ، از زندگی منصورحلاج تا واپسین دم پشتیبانی نکرد . اما در باطن از دوستی او دست برنداشت . اوست که یکی از رسایل حلاج را در صندوقچه‌ای نگاه داشت ، و ابـن حداد را، که یکی از پیروان پیمان شکن منصور حلاج و سردستهٔ شهود قـاهره بود ، در سال

۳۱۰ هـ سیاست‌کرد. ابن مکرم را نیز در ۳۱۲ هـ معزول نمود. ــ ابن مکرم همان قاضی شهر قاهره است کـه ریاست شهود بغداد را برعهده داشت، و آستین او و زیردستانش بخون منصورحلاج آلوده شده بود. ــ دیگر از نیکخواهان حلاج کسانی بودند که باید آنان را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داد، یعنی گروهی که ازدیدن شکنجه ومثله شدن منصور، بقدرادراك خویش اندوهگین شدند. مـانند عیسی‌دینوری ــ کـه فرزند یکی از پیروان منصورحلاج به‌نام فارس، شاید پسراو بوده است. ــ همچنین ابوالعباس‌بن عبدالعزیز، قاری عطوفی، قلانسی، قناد و ابوالحسن بلخی ــ این دو نفر ازمعتزله بودند ــ وخصوصاً ابراهیم‌بن فاتك مقدسی‌که شاید با منصورحلاج هم زندان بوده باشد. گروهی ازصوفیان را از دیرباز عقیده براین است که او در زندان همدم حلاج بوده است. و شاید هرچه از زبان منصورحلاج برمی‌آمده اونوشته باشد. یکی‌ازهاشمیان به‌نام هیکل نیزآنجا بوده‌است و از احوال او تنها این موضوع روشن است که همراه منصورحلاج مثله شده است. سرانجام بدسه گواه ناموز و درست سخن می‌رسیم ،که سخنان هریك از آنان اثری برجسته درتاریخ شهادت حلاج دارد، وسخن این‌گروه بهترین گواه برصداقت و پاك باختگی حلاج در راه دین است. این گروه عبارتند از: دو یار جانی وی، ابن‌عطا و شبلی، و سپس ابـن‌خفیف که یکی از شاگردان دم واپسین زندگی حلاج‌است. ابن‌عطارا این شور درسر بودکه بسان

بران دربوتهٔرنج بیند وگداخته‌گردد، سرانجام به‌آرزوی

او می‌خواست هراسیبی بدوستش منصورحلاج وارد می‌شود، برسر او نیز ...اید. منصورحلاج دونامهٔ بسیارشیرین وگرانبها به‌او نوشته است. ابن‌عطا نهانی درحجرهٔ زندان به‌دیدار منصورحلاج رفت؛ نوشته‌های منصوررا گرفت تا نگهدارد و بعدها به بازماندهٔ خویش علی‌انماطی سپرد. چنانچه دیدیم،

ابن‌عطا به‌طرفداری حلاج بسی‌کوشید ، او بود که دسته‌ای از حنبلیان را به‌هواخواهی منصورحلاج برانگیخت ، وخود با کمال جوانمردی ودلاوری درمحکمه گفت : من بسان حلاج با خدای یکتا وصال صوفیانه دارم ، واین مظهر هرگونه کرامت است . وزیر ازگفتارش برآشفت و پاسبانان او ، وی را چنان زدند و کوفتند که جان داد . مرگ او پانزده روز پیش از مرگ منصورحلاج اتفاق افتاد . این سرسختی و سماجت ابن‌عطا شاید برمقدار شکنجهٔ حلاج افزوده باشد؛ زیرا همقدمی او با حلاج آتش بدخواهان را تیزترکرد وتبر ایشان را دسته شد.

شبلی از بزرگزادگان ترك بود . زمانی سمت یاوری یك نفر حاجب به‌نام موفق رانیز برعهده داشت. دردماوند صاحب املاك بود. ولی سرانجام زندگی صوفیانه را برگزید و دست از مال ومنال بشست .

در آن هنگام در مصر بحران سیاسی روی نمود ، شبلی بر اثر این بحران از تحصیل فقه مالکی ، که در جوانی در اسکندریه آغاز کرده بود دست کشید ، املاك دماوند را نیز فروگذارد . پس ازآنکه درجامع بغداد ، زیرقبةالشعراء ، منصور حلاج‌را یافت، یکباره شیفته ودلبستهٔ او شد ، زیرا در او نشانی از نور وجلال خدایی دید . ـ نوری که آثارش برچهره وآواز نمودار می‌شود ـ شبلی در مقابل مردمان ، با اراده و دانسته ،کارهای غیر عادی می‌کرد . چنان می‌نمود که جنون دارد اما جنونش آگاهانه و دایمی بود ـ درحالی که جنون ابن‌عطا ناآگاهانه و موقتی بود ـ. به‌همین‌جهت او را دیوانه دانستند ، وگناهکارش نشمردند .

هنگامی که منصور حلاج محاکمه می‌شد ، شبلی نیمی از عقاید او را انکار کرد؛ ولی‌درروزشهادت ومثله‌شدن‌حلاج بادلی‌پریشان وجگری‌سوخته به‌دیدارش شتافت و در میان آن گروه که حلاج را سنگباران می‌کردند

درآمد. می گویند شبلی در آن هنگام شاخهٔ گلی را به‌طرف منصورحلاج انداخته است.

این کار شبلی نمایشگر مهر و صفای برادرانهٔ اوست. گویی به‌منصور حلاج چنین می‌گفت: آفرین برتو که درراه سربازی صوفیانه ازمن دلاورتر و نیکبخت‌تری! البته شبلی سرآن نداشت که با منصورحلاج یك جا بمیرد بلکه آرزو می‌کرد بداند، حال منصور حلاج پس از مرگ چگونه خواهد بود. شبلی پس از مرگ حلاج، برای کشف راز جانبازی عاشقانهٔ او به‌اندیشه پرداخت، و به‌مریدان نوپروبال راه تصوف گفت: شهادت منصور حلاج گوهری است که دست یافتن برآن به‌آسانی ممکن نیست، بایدآن را گرامی‌داشت ودرسینه نهفت، نه‌آنکه‌به‌نام زاد وتوشهٔ جاودانگی به‌هرکس وناکسی تسلیم کرد.

ابن‌خفیف نیز مشرب حلاج را برگزیده بود. خانواده‌اش در شیراز، ازمردمان سرشناس ومشهور بودند. از اخبار چنین برمی‌آید که او منصور حلاج را بیش از یك‌بار ندیده است، آنهم در روزهای واپسین، یعنی در زندانی که منصور حلاج در آنجا سرگرم معشوق و سیه‌مست شور و وجد قربت بود.

ابن‌خفیف دلباختهٔ این حال شد، و باآنکه فقه اشعری-که خود پیرو آن‌بود- ودوستان‌اشعری اورا از نزدیك‌شدن‌به‌راه صوفیان‌برحذرمی‌داشتند، شیفتهٔ حلاج شد وگفت: من مرد خدا را دیده‌ام.

نصر قشوری سردارحاجبان دربار، که مردی دلاور ووفادار بود، او در اصل مسیحی و رومی بود، سپس به‌آئین مذهب حنبلی به‌دین اسلام مشرف گردید.

قشوری با آنکه خدمتگزار خلیفه و خاندان او بود، به‌مسلك

منصور حلاج دل سپرده بود. او نیز پس از مرگ مرشد خود، در این دلدادگی پایدارماند، حتی جرأت‌کرد که برای مردی‌که به‌فرمان حکومت، مثله گشته و بردار آویخته شده بود سوکواری کند.

با آنکه ممکن بود محکومیت شرعی حلاج بر نزدیکان و خانوادهٔ او نیز اثر سوء گذارد، ولی‌افکارعمومی، نصروزیررا وادارکرد تاشاگردان منصور حلاج و پسر و دختر او را مسلمان شناسد و آنان را آزاد بگذارد.

پس ازمرگ‌منصورحلاج، حرم خلیفه‌را سکوت‌وخاموشی فراگرفت. زیرا در کنار آن حوضچه‌ای که از قلع ساخته شده بود، در آن باغی که میان دیوارها محصور بود، درمیان نخل‌های صف بسته، کاخی قرارداشت که مادر خلیفه، شغب ــ که اصلا رومی بود ــ درآنجا با اندوه بسیار بعزا نشسته بود. او بودکه همه سال سرمنصورحلاج را ــ تاآنگاه که به‌خراسان فرستاده شد تاناحیه به‌ناحیه‌گردانده شود ــ درکنزالرؤس قصر نگاهداشت، وهم او بود که نزدیك تربت برادر خویش، امیر غریب‌الحال، به‌همکاری دعلج زمینی را وقف کرد تا مردمان به‌زیارت قتلگاه حلاج بیایند.

دعلج، مردی‌دلاور بودکه بعدها درزمان نفوذ فرقهٔشیعه (= آل‌بویه) از اوقاف اهل سنت پشتیبانی‌کرد.

آری حلاج را در میان این‌همه مردمان گوناگون، در مرکز خلافت به‌دارآویختند، او در حال شهادت شاد و سرمست و وجدآلود بود ــ چنان وجدی که فراتر از مرگش برجای ماند ــ در نتیجه مظهر شخصیت زندهٔ جاویدان عیسی‌شد. اومعنی‌واقعی‌همان روح‌الهی بودکه‌آیهٔقرآنی دربارهٔاش می‌گوید: «وما قتلوهُ وماصَلَبُوهُ» یعنی‌نه‌او را کشتند ونه‌بردارش‌آویختند (سورةالنساء: آیهٔ ۱۵۶). این بود شرح ماجرایی که در تاریکی شبی از شبها به‌گوش‌دل‌یکی‌ازمعتزله یعنی‌احمدبلخی، فرارسید، واورا جابجا خشك

نمود . و این بود بیانی که دو قرن بعد ابوحامد غزالی آن‌را تکرار کرد .

پس از این واقعه بسیاری از صاحبدلان ، قیام مجاهدان را برضد قاتلان منصور حلاج پیش چشم خویش یا در دنیای اندیشه دیدند . چنانکه ظاهر سرخسی مدعی شد که منصور حلاج را - در عالم تصور وخیال - دیده است که نیزه‌ای درکف و نقابی برچهره دارد و سوار براسب ، از یکی از کوچه‌های بغداد می‌گذرد . شاکر در طالقان پس از آنکه قیام و دادخواهی مردم را دید قیام کرد ، و چون به بغداد بازگشت مانند دوستش به قتل رسید .

فصل سوم

اجمال قوس سرگذشت منصور حلاج:

۱ـ پیش از مرگ

۲ـ پس از مرگ

۳ـ نظر فقها، مفسرین و صوفیان در بارهٔ حلاج

۴ـ سرفرازی حلاج پس از مرگ

اجمال قوس سرگذشت منصور حلاج

این بود بیان قوس زندگی منصور حلاج با نشیب و فرازهای آن. اکنون از شیوهٔ گالتون وپوایه [1] پیروی نموده، مجمل آن را ترسیم می‌کنیم.

۱ـ پیش از مرگ:

حلاج در زندگی خود سه‌بار از شهری به‌شهر دیگر نقل مکان کرده: و یك‌بار از اهواز، بار دیگر از واسط، و دیگر بار از بصره کوچ کرد و از آنجا به‌بغداد آمد، او صاحب زن و چهار فرزند بود، به‌نامهای سلیمان، منصور، حمد و یك دختر، که همواره به‌وی وفادار ماندند. در اینجا قوس سرگذشت زندگی منصور حلاج از جهت هندسی، بدون انحنا صعود می‌کند. [2]

اکنون به‌مرحلهٔ ارشاد وی می‌پردازیم: او سه‌بار حج کرد. این سه حج به منزلهٔ نگین‌های ارشاد اویند که با دو جهانگردی دیگرش ـ که به منظور تبلیغ مردمان در پیش گرفت ـ یکجا جمع می‌شود. سرانجام

۱ـ برای اطلاع از طریق گالتون و پوایه به‌دیباچه رجوع شود.

۲ـ رجوع شود به‌دیباچه.

به‌هنگامهٔ بغداد دست زد، و به‌ارشاد و بیدارکردن مردم پرداخت . در نتیجه دوبار به‌محاکمه‌کشانیده شد . در فاصلهٔ میان این دو محاکمه ، سالیان دراز در زندان به سر برد تا روزگارش سر آمد و سرانجام شهید شد . در تمام عمر سه‌بار به‌ظاهر ازخود ضعف وسستی نشان داد: یکی آنکه پس از حج نخست، خرقه را برانداخت ، دوم آنکه پیش از محاکمهٔ اولی به سوس گریخت، با آنکه این دو واقعه آشکارا بوده ، ولی خط سرگذشت وی محو شده است و در شوقی که او به‌یگانگی با خدای یکتا دارد ، خللی وارد نمی‌کند ـ سوم آنکه پیشدستی‌نموده از وصال‌خود باخدای یکتا سخن‌گفت وفریاد اناالحق برآورد . پیش از او بایزید بسطامی که از مردم کهسار طبرستان و از اهل سنت‌بود، (متوفی‌به‌سال۲٦۱ ﻫ) با سخنان گهربار خویش، چنین‌چیزی گفته بود . اما ترسان ولرزان و پوشیده. پس‌از منصورحلاج ، سهروردی، مقتول حلبی (به‌سال ٥٨٧ ﻫ) کیفیت این فریاد را خوب بیان می‌کند .

خواجه‌نصیرالدین‌طوسی نیز در این زمینه همنوای سهروردی است.

سهروردی می‌گوید : از اینکه حلاج انا الحق گفت ، گویی دیده و دانسته وعمداً خون خویش را بردیگران حلال داشت. و از این‌گفتهٔ حلاج برمی‌آید که خداوند این دعای او را قبول فرموده است :

بَینی و بَینكَ إنّیْ یُنازِعُنی　　　فَارْفَع بِانّیكَ إنّیْ مِنْ‌البَیْنِ

مَن پردهٔای بَینِ من و تست

بَبردار این «مَنِ» «مَنْ» با «مَنِ» خویش

... زآنکه منصورحلاج به‌منتهای‌شور ووجدرسید، نه‌تنهاازشب تیرهٔ حواس بلکه از تاریکنای نفس ، و حتی از شب تار روح قدم فراتر گذارد و به‌ادراك خالص‌واصل شد،زیراکمال کلمهٔ «کن» چنان‌فریادی‌است،که می‌توان باتمام‌وجود آن را فهم کرد و خفتگان را به‌نیروی آن بیدار نمود . کمال

کلمهٔ «کن» تنها این فریاد [۱] نیست، بلکه ادراك آن کلمهٔ عقلی است که سر وحدت از آن آشکار می‌گردد.

خون مشاهدی (= بینندهٔ وحدت و واصل به او) که مست شوق است چون بریزد، آن مشاهد جان مـی‌دهد، و روحش اوج گرفته تا به شاهد قدیم می‌پیوندد، این همان روح است که سرانجام بافروتنی تمام به «انا الحق» اعتراف می‌کند و از رسیدن خود به رحمت بی‌پایان و بازیافتن پیوند مقدر قبلی، با رشتهٔ نهائی سخن می‌گوید. چنین است که مخلوق بشری ـ یعنی همان کسی که هالك و پرستنده است ـ پرستیده مـی‌شود و به آفریدگار واصل می‌گردد.

۳ـ پس از مرگ :

محمدبن ابوریحان بیرونی (متوفی بـه سال ٤٤٠ هـ) می‌گوید که برخی از مسلمانان بر اثر دوستی زیاد، روز مرگ حلاج را در دورهٔ شعائر دینی به مثابهٔ عصری خاص دانسته‌انـد. این محققان مدت زندانی بودن حلاج را «هشت سال و هفت ماه و هشت روز» نوشته‌اند، و چون دو کلمهٔ «مریم» و «فاطر» را که به‌حساب حروف ابجد ۲۹۰ می‌شود، باواپسین سال ارشاد او برابر یافتند، با همین حساب برای سال مرگ او کلمهٔ «طس» که برابر باسال مرگ او یعنی۳۰۹هـ. است، برگزیدند، و این همان مدت خواب وجد انگیز اصحاب کهف است که سرگذشت ایشان در قرآن آمده. ولی اگر این موضوع صحیح باشد که چهرهٔ ولی را که خدای بزرگ، زندهٔ جاوید می‌سازد، و اوج او پس از مرگش شناخته می‌شود، این حقیقت در منصور مصداق پیدا کرده است. حلاج مردی بوده شیفتهٔ یکتائی، آرزو داشته‌که همهٔ مردمان بسان او خدای یکتا را پرستش کنند تا با این یگانگی،

۱ـ «صرخه» به گفتهٔ

اسلام به‌اوج عزت خویش برسد.

حلاج در راه رسیدن به‌این آرزو، به اتهام کفر و الحاد در شریعت شهید شد، ولی با وجود این، افکار او پس از مرگش متدرجاً در اندیشهٔ دینی اسلام مقبول افتاده و باعث سرافرازی اوگردید. دراینجا مراحل این پذیرش و سرافرازی را بررسی می‌کنیم:

قبولی حلاج در میان ملت مسلمان مانند قبولی ژاندارك[1] در جامعهٔ فرانسه می‌باشد، ولی باید گفت که قبولی ژاندارك در جامعهٔ فرانسه نسبت به‌مقبول واقع شدن منصورحلاج در جامعهٔ اسلامی عمومیت بیشتری پیدا کرده وکسی درمورد آن نزاعی ندارد. همچنین قبولی منصورحلاج دراسلام نسبت به‌قبولی عیسی در اسرائیل عام‌تر است. گویی قبولی عیسی با مقبولی ران پیشین حلاج شباهت دارد

۱. Jeanne D' arc ، چوپان دختری فرانسوی بود. در زمان زندگی ژاندارك سپاهیان انگلیس وطن او را زیر نفوذ داشتند ، این روستایی‌دختر در سیزده سالگی متوجه شدکه آوازهای غیبی ، از زبان زنان مقدسهٔ قدیم نصاری و سروشی از میکائیل فرشته ، به‌گوشش می‌رسدکه : برخیز ، و برای رهایی خاك میهن خود ، در راه حق مجاهده‌کن . در شانزده سالگی به‌سرکردگی گروهی از سپاهیان فرانسوی وارد پیکار شد ، مردانه جنگید و دشمن را در چند جا شکست داد و درهر ناحیه مشهور شد ، ولی‌سرانجام خائنین او را به‌انگلیسی‌ها فروختند و پادشاه فرانسه ـ شارل هفتم ـ پا برسر پیمان نهاد و نامردانه او را رها ساخت . مدت سه ماه ونیم ارباب انگیزاسیون (محاکمهٔ کلیسائی قدیم مسیحیان کاتولیك) او را ستمگرانه محاکمه کردند و قضات نصرتی از آن دختر ساده‌دل پرسش های غامض و سوفسطائیانه نمودند ، هرچه به‌او گفتند که داستان سروش غیبی را، که ادعا می‌کرد به‌او رسیده‌است، منکر بشود، تن در نداد ، و لبس مردانه را نیز از تن رها نکرد تا اینکه در روز سی مه ۱۴۳۱ میلادی (= سنه ۸۳۴ هـ . ق) اورا بجرم اینکه دعوی قدسیت کرده، درچهارراه عام آورده، هیزم انباشتند و زنده زنده سوزانیدند . پس از مرگ او حتی دسته‌ای از دشمنانش نیز پشیمان شدند و بسه خود گفتند : دختری مثت (طاهره و بجا رسیده) را بناحق .

اگر کاینات را بر روی هم از جهت زمان و مکان ـ یعنی زمان و مکان آمیخته و درآویخته بهم ـ در نظر بیاوریم ، تاریخ کلی یك امت دینی را بسان پارچهٔ بافته‌ای خواهیم یافت، پارچه‌ای‌که از خود تار و پودی مستقل دارد ، یعنی تارش همان ابعاد سه‌گانه است و پود آن زمانی است کـه پیش می‌آید و باز نمی‌گردد ، و «ماکو»ی روزگار این‌پودها را به‌دنبال هم به‌تارها می‌پیوندد و به‌حرکت خود ادامه می‌دهد . پودهای زمان هرکدام به‌منزلهٔ سلسله رویدادهای زندگی هستند که رشته‌های پیوستهٔ آن دیر یا زود فرا می‌رسند . مانند سلسلهٔ رویدادها ، (به‌ترتیب سلسلهٔ اعداد مثلثه) ، سلسلهٔ نسل و نسب (که به‌قوهٔ ۲ به‌شمار می‌آید). سلسلهٔ علت‌ها (که به‌اندازهٔ عوامل مؤثر ریاضی سنجیده می‌شود) و غیره ، هریك از پودهای زمانی هنگامی‌که به‌این‌پارچه برسد هیأت ساختمانی تازه‌ای به‌آن می‌دهدکه صورت مخصوص نوع آن را مشخص می‌سازد .

مسلمانان گواهی زبانی یا روایت را معتبر می‌دانند و تـاریخ حقیقی امت خود را بسان پارچهٔ بافته‌ای می‌دانندکه تار آن نسلهای موازی و جدا جدا هستندکه پس از اصحاب پیغمبر اسلام به‌دنیا می‌آیند ، پودهای آن‌که پیوسته و همیشـگی است ، همان رشته‌های روایت و انتقال احدیث و سنن نبوی است که اسناد (به‌کسر الف) نامیده می‌شود . از زمان پیغامبر اسلام به‌بعد گواهان سنت در سلسلهٔ اسناد ، بسان حلقه‌های معلوم و شمارش شده

- سوزاندیم. حتی کلیسائیان نیز اعتراف کردند ، در رم پاپ به‌بزرگی او اعتراف کرد ، یعنی کسی را که روزی ملحدش گفته ، وفرمان داده بودکه او را زنده بسوزانند ، از کردهٔ خویش پشیمان شد و او را بی‌گناه دانست اکنون تمام کاتولیکهای جهان او را قدیسه و طاهره می‌دانند . در فرانسه بی‌دینان نیز او را ستمدیدهٔ محاکمهٔ بیدادگرانهٔ کلیسا می‌دانند و او را دخترمجاهد ملی می‌شمارند، وهرسال به‌نامش جشن می‌گیرند. (مترجم)

درآمده‌اند . بویژه مشخص‌کنندهٔ زندگی تاریخی یك شهر اسلامی عبارت است از به‌دنبال هم‌آمدن گواهان سنت وحدیثی‌که درآنجا زندگی‌می‌کرده‌اند.

اندیشمندان شهرهای اسلامی ، سرانجام دریافتند که حلاج پس از مرگ به‌تدریج در اسلام پذیرفته و مقبول خواهد شد ، و از این راه سلسله اسناد اقوال و گفته‌های هر نسل آشکار می‌گردد .

حلاج ابتدا تکفیر و سپس کشته شده بود ، اگر پس از مرگ مورد قبول همگان واقع نمی‌شد و وارسته جلوه نمی‌کرد ، ادامهٔ این اسناد البته ناروا شمرده می‌شد .

این سلسله اسناد را در آغاز دوستداران حلاج ، درحالی که از جان خویش می‌گذشتند وهرچه باداباد می‌گفتند، نگاه می‌داشتند. آنان جزئیات سرگذشت او را می‌نگاشتند و می‌نهفتند تا هرکس و ناکس از آن آگاه نشود. با ادامهٔ این اسناد،گویی حلاج پس‌از مرگ زنده ماند. زندگی پس ازمرگ حلاج از ناموری اسکندر و قیصر درنظرغربیان ـ چنانکه گوندولف[1] دربارهٔ آن مفصل نوشته است ـ برتر و برجسته‌تر است .

ناموری اسکندر و قیصر سزار ، تنها از رهگذر هنرهای معماری و ادبی دیده می‌شود ، ولی پایندگی حلاج ـ جز از نظر **قنّار ، معَرّی وزَهاوی**ـ از این‌گونه نیست ، چنانکه اینك می‌بینیم .

۳ـ نظر فقها ، مفسرین و صوفیان :

نخستین سلسلهٔ اسناد از فقهاست. وآن از حکم شرعی ابن‌سُریج آغاز می‌شود . این فقیه با نفوذ شافعی ، اولین محاکمهٔ حلاج را از اعتبار انداخت وبرهم زد. اوعدم صلاحیت محاکم شرعی‌را دلیل‌آورده گفت: درك شوریدگی صوفیانه ، و«الهام» غیبی از دسترس قاضیان ـکه با امور روحی و باطنی‌کاری

1- Gundolf.

ندارد ـ بدور است. این‌حکم درمدرسهٔ «وَقْف دَعْلَج» بغداد درس داده شده و بی‌کم و کاست از استاد به شاگرد انتقال یافت. زمانی از زبان ابن حداد (متوفی به‌سال ۳۴٤هـ که در واپسین شب زندگی‌حلاج گفتار او را نوشته‌بود) برای ابوبکر قفال (متوفی‌به‌سال ۳٦٥هـ) بازگو شد واز آن پس به‌دیگر کسان، بخصوص به‌خطیب مورخ بغدادی (متوفی به‌سال ٤٦۳هـ) و به دوست و پشتیبان این مورخ « ابن‌المسلمهٔ وزیر» رسید. این وزیر را (درسال ٤۳۷ هـ) خلیفه القائم بر سرکار آورده بود. او در هنگام وزارت خود، روزی با موکب و همرکابان رسمی خویش به سوی جامع منصور می‌رفت، در بین راه برزمینی که منصورحلاج‌را درآنجا به دارکشیده‌بودند (=مصلب‌الحلاج)ایستاد ودعا کرد و او را شهید خواند. ۱۲٤ سال پیش از آن وزیری باعث به‌دارکشیدن منصورحلاج شده بود ودراین هنگام وزیری دیگر بادعای خیر به‌بیگناهی او گواهی می‌داد.

حکم ابن سریح را امروز نیز معتبر می‌دانند، و شافعیان بیش از دیگران آن را تدریس می‌کنند.

دومین سلسلهٔ اسناد از مفسرین قرآن است که برای تفسیر بعضی آیات، از گفته‌های صوفیانهٔ حلاج استفاده کرده‌اند. اما هنگامی‌که حلاج زنده بود، مخالفان او ـ که برخی از ایشان از علمای اسلام نیز بودند ـ کوشیدند تااجماع امت را برضد او برانگیزند، مگرابن عطای عالم‌حدیث، و استاد حنبلیان، که به‌همنوایی حلاج خروشید. ایـن خط اسناد از ابن عطا به سلمی مفسر خراسانی (متوفی به‌سال ٤۱۰ هـ) رسیده تفسیر سلمی در نیشابور از طرف فقیهان پذیرفته شد و جزو دروس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد درآمد. (روایت ابراهیم نفیلی).

مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را شافعیان تأسیس‌کرده بودند، و از (٤٦۰ هـ)

تا آخر قرن هفتم مرکز علمی اسلامی بود . تفسیر سلمی را روزبهان بقلی شیرازی (متوفی به‌سال ۶۰۶ ه)ـ‌که نیز برخی‌آثار منصور حلاج‌را به‌فارسی زیبا و روان ترجمه‌کرده و به‌تازی و فارسی برآنها حاشیه نوشته است ـ از نظرگذرانیده است . این تفسیر درهندوستان و پاکستان شهرتی دارد وهنوز گاه وبی‌گاه تجدید چاپ می‌شود . در این‌کتاب از حسین منصور حلاج بطور سربسته ، و تنها به‌نام حسین یاد شده است .

سومین سلسلهٔ اسناد از صوفیان است . ایـن رشته در بغداد و میان کسانی‌که نهانی یار منصور حلاج بودند، ریشه گرفت. آنان ازگرامی‌داشتن حلاج، جز با مریدان و مخلصان خود سخن نمی‌گفتند. درنظرایشان منصور حلاج ولی بود ، اما چنان ولیی که در راه عشق لعن وتکفیر شده است.ابتدا چنین احساس می‌شد که این نفرین هرگز پایان نخواهد یافت ـ چنانکه از تخیلات و رؤیاهای عباس طوسی و الاُزار آشکار می‌گردد ـ حتی سیصد سال بعد ازشهادت منصورهنوز این‌لعن پاینده پنداشته می‌شد ، چنانکه ابن‌عربی (متوفی به‌سال۶۳۸ ه) وشاذلی(متوفی به‌سال۶۵۴ه)، بخشایش‌گناهان منصور حلاج بدبخت‌را از خدای‌آمرزگار بزرگ‌آرزو می‌نمودند ، وعقیده داشتند که مطابق شرع محمدی‌کشتن چنین اولیاء رواست ، ولی‌کشتگان وکشندگان هردوگروه درشمار مسلمانانند .

پس از شبلی ، دیگـر صوفیان همچو نصرآبادی نیشابوری (متوفی به‌سال ۳۷۲ ه) ، ابوسعید ابوالخیرشیذله (متوفی به‌سال ۴۹۴ ه) و ابوطاهر سلفی ـ محدث معروف کـه (در سال ۵۷۶ ه) در سن صد و یکسالگی در اسکندریه وفات نمود ـ جرأت یافتند و « حکایة » شروانی (متوفی به‌سال ۵۱۲ ه) را نشرکردند ، در این حکایت ازقول شهاب‌الدین طوسی ـ که سنی شافعی بود ـ (متوفی به‌سال ۵۹۶ ه) قصهٔ کرامات خون منصور حلاج نقل

شده و چنین شرح گردیده است :

از آن رو خون منصور حلاج اسم جلاله را برزمین می‌نوشت که وی از تقصیرات خویش تزکیه یابد . خواجه عبدالله انصاری پیرهرات ، سنی حنبلی (متوفی به‌سال ٤٨١ ه) و یوسف همدانی (متوفی به‌سال ۵۲۵ ه) و حکیم سنائی غزنوی (متوفی به‌سال ۵۵۰ ه) همگان بدین حکایت عقیده‌مند شدند و با نقل‌کرامات او میدان بحث را برای شیخ عطار درستایش ازحلاج بیاراستند .

شیخ فریدالدین عطار (متوفی به‌سال ٦١٧ ه) در کتاب تذکرةالاولیاء واپسین منزل زندگی و مقام ولایت منصور حلاج را نیك‌بیان داشته است .

عطار می‌گوید : ولایت حلاج با جانبازی جوانمردانه‌اش به‌اوج‌کمال رسیده است .

پیش ازعطار ابوسعید ابوالخیر گفته است : «بسان منصور بردارمردن مقامی است درخور مردان ، نه نامردان .»

عطار سر گذشت اورا چنین آغاز می‌کند : «إن قتیل‌الله ، فی‌سبیل‌الله، آن شیر بیشهٔ تحقیق ، آن شجاع صفدر صدیق ، آن غرقهٔ دریـای مواج حسین‌بن منصور حلاج ــ رحمةالله علیه ــ کار او عجیب بود و واقعات غرایب که خاص اورا بود ،که هم درغایت سوز واشتیاق بود وهم در شدت لهب فراق مست وبی‌قرار ، و شوریدهٔ روزگار بود وعاشق صادق وپاکباز ، و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب ، و عالی‌همت وعظیم‌قدر بود ...»[1]

عطار به سخن خود چنین ادامه می‌دهد : پس هـر کسی سنگی می‌انداختند ، شبلی موافقت را « گلی » انداخت . حسین منصور آهی‌کرد . گفتند : « از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه‌کردن چه سر

۱ ــ تذکرة الاولیاء .

است؟» گفت «از آن‌که آنها نمی‌دانند، معذورند. از او سختم می‌آید که می‌داند که نمی‌باید انداخت» پس دستش جدا کردند، خنده‌ای بزد. گفتند: «خنده چیست»؟ گفت: «دست از آدمی بسته جداکردن آسان است. مرد آن است که دست صفات ـ که کلاه همت از تارك عرش در می‌کشد ـ قطع کند». پس پاهایش ببریدند. تبسمی کرد و گفت: «بدین پای سفر خاك می‌کردم. قدمی دیگر دارم که هم‌اکنون سفر هردو عالم کند؛ اگر توانید آن قدم ببرید». پس دو دست بریدهٔ خون‌آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون‌آلود کرد. گفتند: «چرا کردی؟» گفت: «خون بسیار از من رفت. دانم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا درچشم شما سرخ روی باشم که گلگونهٔ مردان چون ایشان است». گفتند: «اگر روی را به‌خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟» گفت: «وضو می‌سازم». گفتند: «در چه وضو؟» گفت: «در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به‌خون». پس چشمهایش برکندند، قیامتی از خلق برخاست، و بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند. پس خواستند تا زبانش ببرند، گفت: «چندان صبر کن که سخنی بگویم.» روی به‌آسمان کرد و گفت: «الهی، بر این رنج که از بهر تو می‌دارند محرومشان مگردان، و از این دولتشان بی‌نصیب مکن».

عطار این ماجرا را در منطق‌الطیر خود چنین بازگو می‌کند:

چون زبان او همی نشناختند — چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون خون برفت از وی بسی — سرخ کی ماند درین حالت کسی
زود در مالید آن خورشید راه — دست ببریده به‌روی همچو ماه
گفت چون گلگونهٔ مرداست خون — روی خود گلگونه‌تر کردم کنون

عطار می‌گوید: «پس زبانش ببریدند و نمازشام بود که سرش ببریدند

در میان سر بریدن تبسمی‌کرد و جان بداد. مردمان خروش‌کردند وحسین گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یك یك اندامش آواز می‌آمد که: «اناالحق».

روز دیگر گفتند: «این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات». پس او را بسوختند. از خاکستر او آواز «اناالحق» می‌آمد و در وقت قتل هرخون که از وی برزمین می‌آمد نقش «الله» ظاهر می‌گشت.

حسین‌بن منصور با خادم گفته بود که «چون خاکستر من در دجله اندازند آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم غرق باشد، آن ساعت خرقهٔ من به‌آب‌دجله بر، تاآب قرار گیرد». پس‌روز سوم خاکسترحسین‌را به‌آب دادند، همچنان آواز «اناالحق» می‌آمد و آب قوت گرفت. خادم خرقهٔ شیخ به‌لب دجله برد، آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت. پس آن خاکستر را جمع کردند، و دفن کردند؛ و کس را از اهل طریقت این فتوح نبودکه او را».

عطار درتذکرةالاولیاء منصور حلاج‌را مرشد بزرگ‌دانسته ومی‌گوید: «از اقصای عالم بدو نامه نوشتندی. اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی، و اهل چین، ابوالمعین، و اهل خراسان، ابوالمهر واهل فارس ابوعبدالله‌ـ الزاهد و اهل خوزستان حلاج‌الاسرار، و در بغداد مصطلم و در بصره، محیر ...».[1]

در میان ترك‌نژادانی‌که تازه به‌اسلام مشرف شده بودند و رفتارحلاج را درآثار خود ستوده‌اند از این‌گروه می‌توان نام برد.

۱ـ چون مطالبی‌که از عطار درمتن نقل شده بود نارسا ومختص بود ازنقل‌آنها صرفنظر شد وخلاصه‌ای ازصفحات۵۸۳ تا۵۹٤ تذکرةالاولیاء چاپ تهران تصحیح‌آقای استعلامی دراینجا نقل‌گردید. (خدیو جم)

۱ـ احمد یسوی (متوفی ۵۶۳ هـ) مدفون در شهر یساء . که منصوررا در اشعار خود ستایش‌کرده است .

۲ـ نسیمی نیز در اشعار خود از منصور به بزرگی یادکرده است، این خص را در سال (۸۲۹ هـ) به‌جرم الحاد در شهر حلب کشتند و پوست او را کندند .

۳ـ صوفیان بکتاشیه: اکثر طرفداران این مسلك از «ینی‌چری»[۱] های کشور عثمانی بودندکه نسبت به‌منصور حلاج بسیار اظهار ارادت می‌نمودند. مرشدان بکتاشیه درمطالبی‌که برای ارشاد مریدان خود می گفتند ، بردار شدن حلاج را رمز پاك‌نهادی و پاکبازی او می‌شمردند . درویشان بکتاشیه را رسم چنین بود که مرید باید ریسمانی برگردن افکند و به هیأت چهار دست وپا راه برود ، و مانند گوسفند قربانی بنزد مرشد خودبیاید وبگوید: «آمده‌ام که مانند منصور بردار شوم وسربازی‌کنم» .

در ادبیات ترکی حلاج «زبدةالاولیاء» شناخته شده ، لامعی (متوفی ۹۵۰ هـ) در قصیدهٔ ترکی خود ـ که بەسلطان سلیمان قانونی اهدا شده ـ هیأت بردارشدن منصور را بەمانند گل واژگونه شده توصیف کرده است .

ستایش شیخ عطار و عین‌القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵ هـ) و دیگر سخنوران سبب شد که شاعران فارسی‌زبان و صوفیـان هند از طرفداران جدی منصور حلاج شوند .

همچنین حسین‌بایقرا ، آخرین پادشاه تیموری هرات (متوفی۹۱۱هـ)

۱ـ ینی‌جران: مجاهدان تربیت‌یافتهٔ دولت عثمانی‌بودند . این‌گروه درجنگهای فتح قسطنطنیه (۸۵۵ هـ) و الجزایر (۱۲۴۶هـ) مردانگی‌ها ازخود نشان دادند ، در اروپا نیز به‌ترکتازی پرداختند و (بەسال۱۰۹۸هـ) شهروین پایتخت کشور اتریش‌را محاصره کردند .

پس از مطالعهٔ آثار عطار نسبت به‌منصور حلاج ارادتی پیدا کرد و همین ارادت سبب شدکه بهزاد هروی صورتگر چیره‌دست زمان خود را به‌ترسیم سرگذشت منصورحلاج تشویق کند، و سلطان‌حسین‌شاه بنگالی نیز ازهمین رهگذر شیفته و دوستدار حلاج شد، و در نتیجه بدشاعر معروف زمان‌خود سرمدکاشانی اجازه دادکه طریقهٔ حلاجیهٔ معروف به«ستیاپیر» راکه نظیرش را درآغاز فرمانروایی «اورنگ‌زیب» در دهلی دیده بود بنیان گذارد و به ارشاد بپردازد. سرمد کاشانی در زمان اورنگ زیب مانند منصور حلاج بر دار شد و به‌قتل رسید (۱۰۷۱ هـ). این سلسله شواهد از پس پرشور و گیرا بوده همیشه با نقیض خود، یعنی کفر توأم باولایت، همراه گشته است همین گرایش‌های صادقانه سبب شدکه درمیان مردم نسبت به‌منصور آنچنان جذبه وگرایشی پیدا شودکه‌هرگونه شایعه‌ای را در مورد او بپذیرند. مانند این خبر که چون خون منصور برزمین می‌ریخت ازآن آواز «اناالحق» به‌گوش می‌آمد، یا ازهر قطرهٔ خون یاهرذره ازخاکستر اوفریاد «اناالحق» برمی‌خاست، یا چون خاکستر حلاج را در دجله ریخته‌اند اگرصوفیان مرید او جرعه‌ای ازآن آب بنوشند، دل و اندیشهٔ آنان از آلایش‌ها پاک خواهد شد، یا آنکه: گروهی از دوشیزگان پس ازآنکه خاکستر منصور در دجله ریخته شد از آن آب نوشیدند، بدون آنکه شوهری اختیار کنند، باردار شدند و پسرانی زائیدند که آن پسرها به‌مقام ولایت رسیدند، و آنان را به‌اصطلاح ترکان «قَفَسْ اوغلو» می‌گویند. یا عقیدهٔ کردهای یزیدی که حلاج را «ولی روز جزا» می‌دانند و در این مورد داستان خواهر حلاج، یا داستان پیدایش عشایر «قره‌قرغز» را که می‌گویند در «اوش» اتفاق افتاده است باور دارند، و آن چنین است که: پدر قبیله چهل دختر داشت و تمام دختران او ازآب صوفیانه نوشیدند، وکودکان آن قبیله همه ازاین

بدون شوهر متولد شدند.

در مورد تولد «نسیمی» شاعر حلاجی مسلك حلبی در بخارا و «ستیاپیر» در بنگال و «سیتی جنار» در جاوه نیز داستانهایی شبیه به آنچه گفته شد ...

یعنی مادران این گروه بر اثر نوشیدن آب شورانگیز صوفیانه، بدون شوهر آبستن شدند و کودکان صوفی مشرب زاییدند. گرچه تمام اینها افسانه است، ولی دراصل حقیقتی موجود بوده که مردم از آن افسانه‌ها ساخته‌اند، و آن حقیقت این است که خون شهیدان به‌منزلهٔ بذری است که در دلهای مردم کاشته می‌شود. این تخم رشد می‌کند و سرانجام روزگاری ثمر می‌دهد. یعنی مجاهدانی تربیت می‌کند که پی‌درپی به‌مبارزه برمی‌خیزند تا از جام شهادت سیراب شوند.

٤ـ چهارمین سلسلهٔ ارتباط از ابن خفیف شیرازی (متوفی ۳۷۱ هـ) آغاز می‌شود. این شخص در آخرین شب زندگی حلاج از دیدار منصور بهره‌ور شد، پس از آنکه به‌زادگاه خود شیراز بازگشت به‌گردآوری شایعاتی که دوست و دشمن دربارهٔ حلاج می‌گفتند دست زد. پس از او «ابن باکویه» (متوفی ٤۲۸) و «مسعود سگزی» (متوفی ٤۷۷ هـ) مخفیانه به‌انتشار این کتاب پرداختند، و با این شیوه توانستند آن مطالب را دست به‌دست، به‌علمای سنت و حدیث برسانند، خطیب بغدادی (متوفی ٤٦۳) و ذهبی (متوفی ۷٤۸) دو مورخ بزرگ اسلامی نیز به‌این مطالب دست یافته‌اند.

از سوی دیگر مریدان و شاگردان ابن خفیف در نهان به‌بزرگداشت منصور حلاج سرگرم شدند، و بر تعداد علاقه‌مندان او افزودند تا آنکه در قرن هفتم هجری در حلقه‌های ذکر صوفیان شیراز آشکارا از حلاج نام بردند. اندك اندك از خانقاهی به‌خانقاه دیگر نفوذ کرد و در فرقه‌های گونه‌گون

صوفیه مانند : طاووسی ، عجمی ، و زبیدی وسنوی‌های کوفی رواج یافت .

۴ـ سرفرازی منصور حلاج پس ازمرگ:

نخستین فقیهانی که آشکارا مسألهٔ بی‌گناهی و حق‌بجانبی وسرافرازی منصور حلاج را در اسلام مطرح کردند ، از مکتب سالمیان بصره بودند . ایشان تکفیرشدن منصور حلاج را نشانهٔ بزرگی او می‌دانند ، و می‌گویند شور و وجد مایهٔ الهام و بی‌خویشتنی او بوده‌که از توحید اسلامی سرچشمه می‌گیرد ، سپس مکتب فقیهان اشعری است کـه از زمان قشیری (متوفی ٤٦٥ هـ) پایه گرفته است . به‌گفتهٔ اهـل این مکتب ، منصور حلاج هرچه کرده ، همه را دیده و دانسته وآگاهانه انجام داده است . گویی‌منصورحلاج خویشتن را دلداده‌ای درمانده ، و عاشقی از نظر افتاده می‌دانست و در این اندوه بود که چرا به‌وصل‌الوهیت نمی‌رسد. ابلیس نیز همچنین‌کرد . احمد غزالی (متوفی به‌سال ٥٢٠ هـ) برادر کهتر ابوحامد محمد غزالی (متوفی به‌سال ٥٠٥ هـ) واستادان شافعی مذهب اومانند ابواسحق اسفراینی وجوینی گفته‌اند : منصور حلاج را وسوسهٔ شیطان درنهاد بود. اما احمد غزالی بیش از این به‌خود جرأت می‌دهد و می‌گوید: شیطان گرچه ملعون و سرافکنده شد ، ولی بازهم درفداکاری و از خود گذشتگی «سرور عاشقان» بود وحلاج که پیرو اوست نیز دلدادهٔ خداوند است .

اهل مکتب وجودیه طرفداران «وحدة‌الوجود» که ابن‌عربی (متوفی ٦٣٨) از آن جمله است ؛ می‌گویند : چون وجود خالق و وجود مخلوقات هر دو یکی‌است، رازونیاز عاشقانهٔ منصورحلاج بیهوده بوده است ، زیرا او خود واصل بود و نیازی به‌طلب وصل نداشت .

حکمای مستقل اسلامی ، چون بلخی، منطقی و ابوحیان‌توحیدی،که در قرن‌های پس از شهادت منصور می‌زیستند ، در روزگار خود به‌مطالعهٔ

افکار و گفتار او پرداخته‌اند و در اندیشه‌های صوفیانهٔ وی نقاط ارزنده‌ای یافته‌اند. دیلمی عقیده دارد که معنای عشق از نظر منصورحلاج با معنای عشق در نزد حکمای یونان، پیش از سقراط، شباهت دارد.

پس از شهادت منصور سخن عشق در میان فلاسفهٔ اسلام مطرح شد و عقاید گوناگون بسیار اظهار گردید. ابتدا ابن‌سینا در آثار خود از معنای عشق سخن گفت، پس از او دو حکیم دیگر در این زمینه بحث کردند: یکی سهروردی حلبی ـ مؤسس اشراقیون است که (درسال ۵۸۷) در زمان صلاح‌الدین‌ایوبی به‌جرم الحاد کشته شد ـ و دیگر ابن‌سبعین مرسی‌است ـ که در اندلس می‌زیسته. او درتاریخ فلسفهٔ اسلامی تحقیق نمود و بالاخره مجذوب تصوف شد (متوفی به‌سال ۶۶۹). این دو فیلسوف می‌گفتند: حلاج ولی است. و از جملهٔ شفیعان روز جزا خواهد بود. منصور حلاج پیرو وحدت حقیقی اسلامی و دین جهانی است، او حتی از دایرهٔ ظاهری دین اسلام پا بیرون نهاده می‌گوید:

از این فیض بهره‌ور خواهند بود.

منصور حلاج اشعاری دارد که درآن دشمنان خود، و تمام مردم را دعا کرده است. این طرز بیان او برخی را بدفکر فرو برده و اکثر به‌این نتیجه رسیده‌اندکه منصور حلاج‌همان قطب معنوی است که اسلام‌را به‌سوی وحدت نهایی می‌برد و تمام مردم جهان را به‌اتحاد ویگانگی فرا می‌خواند. نام‌آورانی که دارای این اندیشه بوده‌اند عبارتند از: نجم رازی (متوفی به‌سال ۶۵۴ هـ)، کیشی استاد مدرسهٔ نظامیه (متوفی به‌سال ۶۹۴ هـ) مولانا جلال‌الدین بلخی رومی (متوفی به‌سال ۶۷۲ هـ)، خواجه نصیرالدین طوسی و رشیدالدین‌وزیر که همگی درعصرهجوم مغول وتاراج بغداد می‌زیسته‌اند.

چنانکه از نامهٔ حسن صباح برمی‌آید، اسماعیلیه تاراج بغداد را

بر اثر شآمت عباسیان می‌دانستند کـه دو گناه بزرگ مرتکب شده بودند: زجر اسماعیلیه و امامان ایشان و قتل منصور حـلاج. خواجه نصیرالدین طوسی با آنکه خود شیعه بود به‌ولایت حلاج گردن نهاد. چند قرن بعدکه تشیع ـ شیعهٔ امامیه اثناعشریه ـ از حال ضعف بیرون آمد و ترقی و تعمیم یافت، علمای دینی این فرقه منصور حلاج را به‌دیدهٔ احترام نگریستند و حتی او را مژده دهندهٔ ظهورحجت بشمار آوردند، از آنجمله شیخ‌بهاءالدین عاملی‌نویسندهٔ‌کشکول (متوفی به‌سال ۱۰۳۰ه) وشاگردان وی‌مانند اشکوری، نویسندهٔ محبوب‌القلوب، و میرداماد استرابادی (متوفی به‌سال ۱۰٤۱ ه) و صدرالدین شیرازی (متوفی به‌سال ۱۰۵۰ ه) و محسن فیض‌کاشی (متوفی به‌سال ۱۰۹۱ ه) به‌منصور حلاج ارادت داشتند. قاضی نورالله شوشتری، که در زمان شهنشاهان مغولی هند (در سال ۱۰۱۹ ه) نسبت به‌الزام سب و رفض شیخین‌کشته شد، و بین اهل تشیع از او به‌نام شهید سوم یا شاهد ثالث یاد می‌شود، درکتاب مجالس‌المؤمنین خود حلاج را می‌ستاید.

بنابرآنچه گفته شد، منصور حلاج را پس از مـرگ اکثر مسلمانان تأیید کردند، و در نزد علمای شیعه وسنی مقبول واقع‌گردید، وسرافرازی او در اسلام دوچندان شد، و حتی غـلات‌شیعه به‌احترام و بزرگداشت او پرداختند. چیرولی ایتالیایی در «رشت» رساله‌ای منظوم یافته است کـه تعزیه یا مرثیه‌ای است به‌نام حسین منصور حلاج.

پس از شهادت منصور تا روزگار ما، در هر عصر و زمانی گروهی از مسلمانان طرفدار ولایت منصور حلاج، در گوشه و کنار کشورهای اسلامی زندگی‌کرده‌اند و برحق‌بودن او را کاملاً باور داشته‌اند.آنان عقیده داشتند که چون او در راه حق رنج و عذاب را بـا گشاده رویی تحمل کرده است، بنابراین فداکاری او، رحمت و بخشایش ایزدی را چنان جلب کرده ـ

می‌تواند فیض‌بخش بوده باشد، و بارها دیده شده مردمی که راجع به‌منصور حلاج چنین عقیده‌ای داشته‌اند دیگران را به‌همنوایی خویش دعوت کرده‌اند. از آن‌جمله‌اند: شاکر بن احمد، که شاید نگارندهٔ «اخبارالحلاج» بوده باشد، وفارس دینوری (متوفی به‌سال ۳٤۰ هـ) و ابن عقیل حکیم و زاهد حنبلی(متوفی به‌سال ۵۱۳ هـ) و محی‌الدین عبدالقادر گیلانی، سردستهٔ طریقهٔ قادریه و پیر بغداد (متوفی به‌سال ۵٦۱ هـ)، و روزبهان بقلی شیرازی (متوفی به‌سال ٦۰٦ هـ) که با بسی شوق آثار منصور حلاج را به‌زبان فارسی شرح و تفسیر و ترجمه نموده است. و هم از این جمله‌اند پیروان مکتب شاذلیه، و بعضی از شهودیه مانند: علاءالدین‌سمنانی در بغداد (متوفی به‌سال ۷۳٦ هـ) و جلال حسین بخاری گیسودراز مخدوم جهانیان، سردستهٔ طریقهٔ چشتیهٔ جلالیه در دهلی (متوفی به‌سال۸۷۵هـ) و میرزا عبدالقادر بیدل‌حکیم متصوف و شاعر بزرگ زبان فارسی‌که درهندوستان می‌زیسته (متوفی به‌سال ۱۱۳۳هـ) وحضرت مجدد الف ثانی سرهندی، مرشد نقشبندی حنفی (متوفی به‌سال ۱۰۳٤ هـ) و خفاجی مصری ـ که در حکومت عثمانی قاضی عسکری بوده (متوفی به‌سال ۱۰٦۹هـ). البته عده‌ای از قاریان قرآن وفقیهان هنوز منصور حلاج را گناهکار و حتی «دجال» آخرالزمان می‌شمارند، خاصه فرقه‌های ظاهریان و اشعریان.

بهرحال منصورحلاج سرانجام در تمام عالم اسلامی نامور وبلندآوازه شد. مثلاً درکشورهای عربی او را بادیدهٔ عزت واحترام نگریستند، واین معنی از قصه‌هایی که زبانزد همگان شده آشکار است. از افسانه‌های ملی که از قرن هفتم هجری به‌بعد در سوریه و مصر ـ از زبان پیروان طریقهٔ عدوی کـه چندی باقی ماندند ـ یا در دمشق و مکه به‌نقل از عزابن غانم مقدسی، واعظ حنبلی، (متوفی به‌سال ٦۷۸ هـ) و در غرناطهٔ اندلس منتشر

شده است ، این گرایش به‌خوبی آشکار است . بعضی از مردم این دیارها در بعضی از دعاها و تعویذهای خود نام‌حلاج‌را به‌درگاه حق‌شفیع قرارمی‌دهند، بخصوص مسلمانان ترك‌نژاد ــ که برای آرام‌کردن کودکی که بسیارگریه و بی‌تابی کند از این تعویذها استفاده می‌کنند ــ . در آناتولی ، مولـویون هنـگام سماع روحانی نی می‌نوازند و این نی را ، نی منصوری می‌گویند .

چون جسد منصور حلاج سوزانده شده بود ، در قرن پنجم خالی به‌نام او در بغداد بنا کـردند که اکنون زیارتگاه مسلمانان ، بەویژ مسلمانان هند وپاکستان است .

مؤلف رسائل ابتدائیه اصناف حرف و کسبه ــ مشهور به "فتوت‌نامه که به‌نام سلمان پاك اهدا شده است ، و تاقرن هشتم و حتی تا زمان ز حاصره بغداد ، حدود (سال ۵۳۲) قدمت می‌یابد ــ از منصور حلاج نام می‌برد او را منصور شهید ، استاد قطان می‌خواند. منظور از قطان ، پنبه‌ریس است یعنی کسی‌که حرفهٔ حلاجی دارد اکنون چهار مرکز یـا خانقاه به‌نام ـب منصور حلاج وجـود دارد ، یکی در اوش قرغزستان ، دیگری در غدف موریتانیا، سوم در روتادرمیج‌بندر نزدیك چیتاگاون . چهارم درشورش واره، نزدیك فریدپور ، که این دوخانقاه اخیر اکنون در پاکستان شرقی است .

فصل چهارم

نتیجه :

۱ ــ حلاج در آستان شفاعت

۲ ــ حلاج و مسیح

نتیجه

۱ ـ حلاج در آستان شفاعت

اقبال لاهوری (متوفی بسال ۱۹۳۸ میلادی) از دیدگاه فلسفهٔ «نیچه» بسرگذشت حلاج می‌نگرد و در جاویدنامهٔ خود او را نمونهٔ کمال انسانی می‌شمارد. حافظ شیرازی (متوفی بسال ۷۹۱ ه) می‌گوید:

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند

بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

و نیز می‌گوید: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق»

آری، منصورحلاج در نظر مسلمانان هرگز نمی‌میرد، و گویی بعد از مرگ نیز زنده است واین جاودانگی نشانهٔ آن است که عشق، چون با عاشق بر دار کشیده شود مایهٔ بقا و زندگی جاودانه می‌گردد. منصور حلاج می‌گوید:

إنَّ للهِ تَعَالَى فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ لَمْحَةً يَقْبِضُ رُوحَ حَبِيبٍ مِنْ أَحِبَّائِهِ إِلَيْهِ وَيَسْتَخْلِفُ بَدَلَهُ وَاحِداً مِنْ خُلَصَائِهِ؛ وَيَرْحَمُ بِنَظَرِهِ إِلَى حَبِيبِهِ سَبْعِينَ أَلْفاً مِمَّنْ يَدَّعِي مَحَبَّتَهُ[1] یعنی: خداوند بزرگ در هر

۱ــ روایات الحلاج ص ۲۷.

به نه روز سیصد و شصت با روح دوستی از دوستان خویش را برمی‌گیرد و در وضع یکی از مخاصان خود جایگزین او می‌سازد، و بر اثر نگاهی که بر دوستی می‌افکند هفتاد هزار از آنان را که هواخواه آن دوست باشند می‌آمرزد.

در اینجا چون درمیان تجلیات آمرزش حق تعالی آشکارا رشتهٔ تسلسلی موجود است، ما کیفیت آن را از جنبهٔ مراتب قرب ولایت و شرح احوال ابدال تفصیل نمی‌دهیم؛ اما باید ببینیم که مرید و سالك از چه طریق همواره ساز و برگ راه طریقت را برمی‌گیرد؟ از دوستی پاك که میان کسان مقدر و معین شده، یا از کوشش راستین در عشق که مایهٔ وصال است؟

خلاصهٔ عقاید صوفیان آن است که در راه عشق هرچه رنج بکشیم و جانبازی کنیم به‌همان اندازه ـ البته با تقدیر و ارادهٔ آفریدگار ـ به‌قرب و به‌الفت یگانگی بخش او می‌رسیم، و این یگانگی با تمام جمال و حقیقتش بر منحنی سرگذشت ما، و بر دوران تاریخی شعایر اساسی دینی، پرتوافکنده است، یا به‌اصطلاح ریاضی این قوس در آنجا فرود می‌آید.

همانطور که کار و حرفه‌های مردم دنیا، در نوع و پایه متفاوتند، اخلاق و عقاید روحی و دینی ملت‌ها نیز گونه‌گون است. وظایف سالکان را نیز پایه‌ها و رنگ‌ها است. با اینهمه مراتب بالادستی و زیردستی افراد در این جهان، یا گیر ودارهای ایـن مراسم، یا گرانمایه بودن این و آن به‌چشم مردمان دنیا؛ درجهان برین وسراپردهٔ اخیار و برگزیدگان به‌جوی نمی‌ارزد. در آنجا نشانهٔ وارستگی به‌افزونی پرهیزگاری و انجام کردار نیك بستگی دارد. یعنی چون کالبد آدمی در آخرت برانگیخته شود، نیکویی‌ها و فضائلی را که با پارسایی خود در این جهان پرورده است، همراه خویش به‌بازار مکافات می‌آورد. پس بنابراین رسم وآئین، در جهان برین، اعتبار از آن عاشقان خواهد بود و در نظام جامعهٔ اخیار و برگزیدگان، پایه‌های قرب به‌حق و

شفاعت بندگان و تعیین رتبه‌های سالکان همه با میزان عشق سنجیده خواهد شد. آن عشقی که مردان نیك‌نفس‌را در زندگی‌این‌جهان رهنمون شده‌است. بنابراین هرکرا از این عشق بهرهٔ بیشتر نصیب گردیده باشد، و جانفشانی او در دوران دلدادگی افزون بوده باشد، ارجمندی مقام و مرتبه‌اش در نزد دلدار بیشتر خواهد بود.

اگر بشریت را به بلور یك پارچه‌ای تشبیه کنیم که دو محور دارد، یکی از این دو محور (مهدی) است که رهبر مجاهدین اسلام خواهد بود، و دیگری آن «حاکم» که دادگر روز واپسین است. آیا این هردو یکی هستند؟ یا اینکه مهدی یك شخص و حاکم کسی دیگر است؟ امام شافعی چنین روایت می‌کند:

«لاٰ مَهْدِیَّ اِلاّٰ عیسٰی» یعنی جزعیسی مهدیی نخواهد بود. منصورحلاج می‌گوید:

حاکم روز واپسین نیز خود عیسی خواهد بود. و اینك چند کلمه از مطالبی‌که روزبهان بقلی شیرازی ازآثار حلاج به‌فارسی ترجمه نموده‌است در اینجا نقل می‌کنیم:

«خداوند سبحانه و تعالی، ارواح مقدسه را جمع کرده به‌نزول عیسی علیه‌السلام. درزمین‌عرش بنهاد اورا، درآسمان عرش‌بنهاد اورا. حق‌سبحانه و تعالی‌کتابی بنوشت، درآن صلوةکبری وزکوةکبری وصیام‌اکبروحج اکبر، وآن‌کتاب‌را به‌فارس ملایکه بسپرد وگفت: روشن کن به‌اسم ملك قدیم....»

انفاس نیکوکاران این جهان، در آن جهان به آن حاکم نزدیکتر خواهند بود. دراین همه نظام، صوفیان مسلمان به‌وجود [ابدال] معتقدند که پوشیده از چشم عامه در هرنسل زیسته، بسان ستون‌های این جهانند[1]

۱ــ نزد مسیحیان نیزچنین‌عقیده‌ای هست. مثلاً می‌گویند: انفاس‌شاهانه همواره

انفاس ابدال ، سرشار از مهر بوده ، همواره دلبسته و شیفته‌اند کـه برای رستگاری دیگر مردمان به‌درگاه کردگار دعاوزاری‌کنند، و به‌جای دیگران و به‌پاس خاطر دیگران ، برخویشتن رنج روا می‌دارند . چنانچه به نـام خضر [والیاس] دعای ابدال را مؤمنین برگزارمی‌کنند که دعای [بالصلاح] نامیده می‌شود .

انفاس ابدال پس از مـرگ درخشان‌تر می‌شوند ، و از راه شفاعت به‌درگاه کبریایی ، دیگر بندگان را روشنایی و آرامش دل می‌بخشند. ابدال نمی‌میرند ، یعنی نه‌افتادگی دامنگیر ایشان می‌شود و نه مرگ . جانبازی ایشان سرمدی است . در مقابل این‌که گفته‌اند : بدایت ایشان بی‌رنگ و بو بوده، گنج رحمت را درآخر یافته‌اند .

باید چنین جواب داد که بدایت هرچه بوده بگذشته ، وهرچه هست و نیست ، سرنوشت نهایت ایشان است ، و اکنون در نهاد دیگران و نهاد ما، گلشن‌آرا شده و بارور گردیده‌اند ، و«نهایت» ایشان نیك است . انجام برتر از آغاز است ؛ زیرا اگر وصال در انجام نصیب شود ، می‌توان از « آغاز » گذشت . حلاج این مطلب را نیك دریافته ، این‌شطح از او است :

« أیّها أطیبُ البِدایَة اوالنّهایة ؟ فقال : لایجتمعان بَینَهُما تَخیر ؟ لیْسَ لِلنّهایَة ذوق‌استطابة انّما هوتحقیق » .

یعنی : کدام خوشتر است ، آغاز یا انجام ؟ گفت این دو یکجا جمع نشوند ـ و کار هردو به یکسان و به‌یك رنگ نباشد ـ چگونه میان هردو گزینش توان کرد ؟ کسی راکه انجام نیك نصیب شود، دیگر در این انجام ،

-موجودند که مهربان و درمـان بخش بوده ، در راه شوق عیسی (بگفته ایشان خدا) عیسی‌بن‌الله کار می‌کنند . در دورهٔ شعایر دینی کلیسای عیسوی ، ازچنین اشخاص سخن می‌گویند چنانچه لیدوین‌دوشیدام Lydwine de Schiedam ویسمنز Huysmans به شرح نوشته .

ذوق استطابت نیست ـ یعنی نیازمندی و کوشش بـرای چیز بهتر ـ زیرا «انجام» خود تحقیق و به‌جا رسیدگی است .

و اینك ترجمهٔ فارسی از زبان روزبهان بقلی :

«بدایت خوش‌تر است یا نهایت؟ گفت آنچه جمع نشود تخیر در آن چون افتد؟ نهایت را ذوق استطابت نیست ، آن تحقیق است» .

ترجمهٔ فارسی شطح دیگری از روزبهان بقلی موجود است ـ که اصل عربی آن از زبان حلاج ، هنوز به‌دست نیامده است ـ : «الهی این غمخو مشاهدهٔ ازل ، غمگسار شاهد اجل (باشد). مطلب از اجل، روح ولایت‌است، یعنی هرچه در ازل دشوار بوده از برکت اجل آسان خواهد شد» .

همچنین ابن‌عربی در تجلیات به‌شیوه‌ای شگفت بیان می‌دارد که نیت نیك ، نذر و دعاهای عابد را چنان برکت و شور می‌بخشدکه از آن هرآنچه به‌سر نرسیده ، به‌سر می‌رسد ، و حتی گذشتگان و مردمـان کنونی را ، از فیوض فرخ آن رستگاری و پایندگی نصیب می‌گردد .

دوستی یزدان از آغاز مارا به‌یکدیگر بسته. رشته‌های این‌وابستگی، بسان آن خطوطی است که ـ چون مشتی از برادهٔ آهـن روی صفحهٔ کاغذ پاشیده شود وسپس قطعه‌ای آهن‌ربا زیرصفحهٔ کاغذگرفته شود ـ از براده‌های آهن رسم می‌شودکه درآن چند شیار و میدان جذب آهن‌ربا حاصل می‌شود که انفاس اخیار ـ هر یك به‌اندازهٔ خود ، بلندی و سنگینی گرفته ـ بدان پیوسته می‌گردند. شهر فنارا ابعاد سه‌گانه چنین است: عقل ، اراده، حافظه. اما شهر بقا را ابعاد سه‌گانه الهیاتی است ، مانند : ایمان ، احسان و رجاء ، یعنی در دیار باقی ، عقل ایمان گردد ، اراده ، احسان شود ، و حافظه ، رجا و امید بار آورد . آنگاه ساکنان این بلدهٔ جاوید و این‌طایفهٔ روحانی چون در خویشتن نگرند ، سنگ شالودهٔ بنا را باهمراه خویشتن خواهند یافت،

تا بر آن پایه‌های قبهٔ بلندی را که تا ثریا راست بالا می‌رود بگذارند . با جاری‌شدن حدود و مکافات شرعی ، ستون‌های سقف مهدا بتدایی ـ چون دیگر ارزشی و اهمیتی ندارند ـ برچیده می‌شوند و به‌جای آن قبهٔ فکری عشق یزدانی که ارادهٔ ما گل و خشت آن است ، چنان به‌سوی بالا می‌گراید که از گریبان مکان سر برمی‌کشد، وزمان نیز به‌گردش نمی‌رسد، مفتاح‌القبه (یعنی کلیدآن) ، جمال خداوندی ، برتر از همه است ، و ما را به‌سوی خود می‌خواند ، تا تیر آرزوی ما ازکمان اندیشه برجهد و به‌دامان وصالش رسد . به گفتهٔ منصور حلاج این آرزوی وصال بسان رایحه‌ای است که از مجمر عربستان بدوی در ـ شهرالمبان ـ کرانهٔ مهره برخاسته ، ومانند بخار لرزان عود خوشبوی ینجوج است کـه منصور حلاج آن را نشانهٔ دوباره زنده شدن پیروزمندانهٔ خود دانسته ، و با این عقیده به‌مرگ و مثله شدن تن داده است . این شب وصل همان شبی بودکه در پایانش شهید شد ، و پس از شهادت تنش را به‌آتش ، وخاکسترش را به‌آب سپردند .

۲ـ منصور حلاج و مسیح :

نگارندهٔ این سطور را رفیق مسلمانی بود که تا لحظهٔ مرگ خویش نسبت به‌من مهرو الفت داشت. روزی ترسا دختری، که او نیز بامن آشنایی داشت ، نزد من آمد و از روی گله گفت : فلان دوست محمدی کیش تو با کنایه و طعنه به‌من گفته است : «شما مسیحیان» به جبل‌الجلجله[۱] می‌نازید ،

۱ـ باید دانست که اکثر فرق مسیحیان را عقیده بر این است که بنی‌آدم، براثر شآمت خطای اصلی و شقاوت اولین آدم زبون و مردود شدند . اما خداوند از شدت مهربانی و محبت پسرخود عیسی مسیح‌را فرستاد که به‌کیفر تمام آدمیان و به‌پاس خاطر هر انسانی ، اندوه و عذاب را به‌گردن گیرد و برصلیب بمیرد. می‌گویند ابن‌الله بارنج وعذابی که دید و بقیمت جانبازیی که کرد ، گناه تمام مردم را خرید ، وایشان‌را از عذاب دیگرسرای نجات بخشید وخطای اصلی‌را ازجبین بشریت فروشست پس‌اومخلص-

در حالی که آن افسانه‌ای بیش نیست، امـا منصور حلاج ما آن افسانه را به‌حقیقت پیوست.

آری مسلمین جبل‌الجلجله را افسانه می‌دانند؛[۱] اما حتی مسیحیان نیک‌اندیش نیز می‌گویند کـه هرکس عاشق چوبهٔ دار یا صلیب خود نباشد جبل‌الجلجله برایش افسانه‌ای بیش نیست، یعنی تا شخص حرکت نکند،

۱ ـ مسلمانان رستگاری مردم را در دایره تقدیر خدایی محدود می‌کنند و می‌گویند: سعادت وشقاوت به‌کردار ورفتار خود انسان بستگی‌دارد، و رحمت ایزدی برای گناهکاران از راه شفاعت اولیاء امکان‌پذیر است.

و ناجی پاک‌کننده است. این است افسانهٔ نجات‌بخشی بشریت با جـبزری مسیح کـه مسیحیان آن را دلیل مزیت دین خود می‌دانند و اسلام را ناقص می‌خوانند.

در ادبیات دینی‌مسیحیان، جبل‌الجلجله ـ جائی‌است نزدیک اورشلیم که مسیحیان آن را شهادتگاه مسیح تصور می‌کنند ـ کنایه از همین فداکاری مسیح برای خلاص و بازخرید بشریت است. مسیحیان می‌گویند خدا یکی است، ولی اضافه می‌کنند که خدای یکتا درسه شخص جلوه‌گراست، واین تثلیث را بمیان می‌آورد (ثالوث‌المقدس). می‌گویند این سه شخص ربوبیت ـ اب، ابن، روح‌القدس ـ به‌یکدیگر بسی محبت دارند. عیسی پسر خـدا است، ولی براثر برکت تثلیث پاک، ضمناً خدا هم هست ـ جدال برسر اینکه در سرشت عیسی، ابن‌الله جنبهٔ بشریت ویا جنبهٔ الوهیت کدام بیشتر است بین‌فرقه‌های گونه‌گون مسیحیان زیاداست ـ مسیحیان می‌گویند که عیسی، ابن‌الله، پس‌از بردارشدن دوباره زنده‌شد وشاگردان خودرا دید، آنگاه به‌آسمان صعود کرد و بردست راست «پدر» خودنشست، روزی بازخواهدآمد ودرجهان پادشاهی خواهد کرد، وعدل وبرکت را همگانی خواهد نمود.

یهودیان می‌گویند: عیسی پیغمبر نبود، پسرخدا هم نبود، مسیح هم نبود، باید منتظر بود، زیرا ناجی بشر ومسیح حقیقی در آینده خواهد آمد، خیرالاقوام (یهود) را نیکبخت خواهد ساخت، و حقوق از دست رفتهٔ آنان را از ستمگران خواهد گرفت. اما جمهور مسلمانان، عیسی‌بن مریم‌را یکی‌از انبیا که مصلوب ناشده به‌عالم بالا رفته است. می‌گویند اومسیح بود و عبدالله، و نه ابن‌الله و نه الله. (مترجم)

نبایـد امیدوار برکت و خـلاص‌بخشی مسیح باشد مسلمین صوفی مشرب می‌گویند : مرگ حلاج نشانهٔ این است که باید رنج‌کشیده و پریشان شد تا رستگار گردید. سعادت در بالای دار، و برکت درحرکت است .

قوس سرگذشت و ماجرای محاکمه و مرگ منصور حلاج با شهادت مسیح بسیار شبیه است ، آیا خود حلاج به‌این شباهت پی‌برده بود ؟ گویـا حلاج چشم براه بازگشت مسیح بوده و او را مهدی و حاکم می‌دانسته است. این انتظار در رفتار وکردار منصور حلاج پدیدار است چنانچه در مکه نذر و نیت استلام نمود . در شرح‌کرامات او نقل می‌کنند که درآتشکدهٔ مجوسان تستر شعله‌ای را به‌نام مسیح خاموش کرد . و هم می‌گویند در کنیسة‌القیامة در شهر بیت‌المقدس ، به‌نام مسیح آتشی را برافروخت . این حادثه دریکی از روزهای سبت‌النور- روز شنبه پاك ،که مسیحیان به‌سوکواری مسیح آتش را خاموش می‌کنند - روی داده است . ولی هرچه باشد هیچ‌یك از ایـن شباهت‌های ظاهری مسیح به‌شور وحال باطنی‌که حلاج‌در نهاد داشت نمی‌رسد حلاج نیك می‌دید‌که از آغاز مهرورزی او معشوق کشش از دوجانب است: دلدار و دلداده در سودای عشق همواره سرگرم داد وستد و مبادله هستند . از یك‌سو حقی از آن خدا است‌که باید او را بپرستیم ، واین از جهت‌لاهوت یعنی خدایی خدا است و از دیگر سو بنده را حقی برخداست که خداوند از راه قبول شفاعت این‌حق را ادا می کند . حقی‌که از روز الست و هنگام میثاق فرشتگان به‌انسان عطا فرموده وآن حق ناسوت است .

منصور حلاج این مطلب را بافریاد الهام‌آمیز گفت وخداوندرا چنب سوگند داد : **فَبِحقِ ناسوتِیّتی عَلی لاهُوتِیّتِكَ !!** یعنی : به حق ناسوتی من برلاهوتی تو ! !

برأثر همین سخنان بود که حکم شرعت او را گوشمالی داد .

در دعای واپسین شبی که فردایش حلاج را مثله کردند وی از همین حق سخن گفت، واز همین سخن که آشکار گردید که وی از روی «وَحْدَةُالشُهود»، به‌جایی رسیده است ، یعنی با دلی روشن شاهد جمال کلمهٔ غیر مخلوق یا حقیقت مخلوق آفرین شده بود .

«لوئی ماسینیون»

فهرست

آ ـ الف

«خ»

«ذ»

«ر»

«ز»

«ژ»

«س»

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر کرده است

۱ـ تفسیر قرآن پاك ۲۰۰ ریال	۲۸ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش۱) ۳۰۰ریال
۲ـ الابنیه عن‌حقایق‌الادویه ۴۰۰ ریال	۲۹ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳ـ فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال	۳۰ـ خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۴ـ صورة‌الارض ۲۰۰ ریال	۳۱ـ فتوح‌البلدان ۳۰۰ ریال

...فارسی ۲۰۰ریال

اسان ۳۵۰ ریال

۲۵ ریال

) ۳۰ ریال

ارسی ۵۰ ریال

ریال

ران ۲۵۰ ریال

۳۰۰ ریال

۳۵۰ ریال

لملك ۱۵۰ ریال

لفریقه ۱۵۰ ریال

شمیز ۸۰ ریال

۳۵ ریال

ال

ن ۲۵۰، ۲۰۰ ریـ

یال

ریال

یال

۱۵۰، ۱۲۰۰ ریـ

ریال

یال

یال

تصحیحات و استدراکات*

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۹	عله	مصوت
۱۸	۳ ح	کلمهٔ «آقای» زائد است	
۲۸	۵	کسی	کی
۳۴	۱۲	حق آن	حق
۳۴	سطر آخر	امراه	امرائی
۳۵	۵	زینی، زینی	زینی، زینبی
۴۰	۲	هرجد	هردود
۴۷	۱ ح	لقی	تسقی
۵۶	۲	آوردند	آورند
۶۰	۱۱	همه	تمام
۶۹×	۱ ح	دم	ردم
۸۱	۷	اشکاوری	اشکوری
۸۲	سطر آخر	ودرغر ناطه	یادرغرناطه
۹۴	۱۴	اومعشوق	اوبه‌معشوق
۹۴	سطر آخر	شرعت	شریعت
۹۵	۲	سخن که	سخن او

*غلطهای چاپی باعلامت × مشخص شده‌است

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر می‌کند :

۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه و شرح حال مؤلف)
۲ـ مخارج‌الحروف
۳ـ البلغه
۴ـ واژه‌نامهٔ مینوی خرد
۵ـ تنسوخ‌نامه
۶ـ ترجمهٔ صورالکواکب
۷ـ ترکستان‌نامه
۸ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب
۹ـ شیرازنامه
۱۰ـ فرهنگ اصطلاحات کشاورزی و دامپروری
۱۱ـ سمک‌عیار ، دورهٔ کامل
۱۲ـ تاریخ زبان فارسی
۱۳ـ رسالهٔ سرجدیه
۱۴ـ تفسیر کمبریج
۱۵ـ لمعةالسراج
۱۶ـ خلاصه شرح تعرف
۱۷ـ وقوع‌گوئی در شعر فارسی
۱۸ـ کانی‌شناسی
۱۹ـ فرهنگ ادبیات فارسی
۲۰ـ ترجمهٔ تقویم‌الصحه
۲۱ـ ترجمهٔ بهجةالروح
۲۲ـ فرهنگ ترکی به‌فارسی
۲۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم) شامل جلدهای ۴ـ۵
۲۴ـ تاریخ رویان
۲۵ـ تحفةالبهادر
۲۶ـ دستورالاخوان
۲۷ـ کتابشناسی ایران (جلد دوم)
۲۸ـ تقویم‌البلدان
۲۹ـ فدائیان
۳۰ـ اسناد و مکاتبات شاه طهماسب صفوی
۳۱ـ نادرنامه
۳۲ـ بدایع‌الوقایع
۳۳ـ فرهنگ اصطلاحات حسابداری
۳۴ـ اورارتو
۳۵ـ ترجمهٔ السوادالاعظم
۳۶ـ دیانت زرتشتی
۳۷ـ فتوت‌نامه
۳۸ـ قانون‌الادب
۳۹ـ منشاءالانشاء
۴۰ـ نامنامهٔ یوستی
۴۱ـ رسائل‌خواجه عبدالله انصاری
۴۲ـ البدء والتاریخ
۴۳ـ احصاءالعلوم